

دکتورسید حمید الله روغ

شاه ترکان سخن مدعیان می شنود

شرمی از مظلمهء خون سیاووشش باد

حافظ

«سِنْدِرُومِ افغانستان»

“ Afghanistan Syndrom ”

آیا یک تغییر در "سیاست افغانستان" ممکن است؟؟؟

خوب؛

افغانستان هم شد یک "سِنْدِرُوم".

پس از ۳۵ سال "خون ریزان" در وطن ما، بالاخره - نه ما افغانها بلکه - زمان یک سوال بسیار متواضعانه را مطرح میسازد:

سوال اینست که آیا افغانستان، "مسءله" بی شده است برای جهان؟؟؟ و یا جهان "مسءله" بی شده است، برای افغانستان؟؟؟

اوباما گفت: "جهان را تغییر دهیم!" .

اینک اگر کسی از یاد نبرده باشد، و اگر کسی بر ما خرده نگرفته باشد، بخاطر می‌دهیم که همین افغانستان، همان جایی است که "جهان" باید خود را در آن تغییر بدهد:

نه این که افغانها انتظاریا امید داشته بوده باشند که جهان، افغانستان را دگرگون کند؛ نی، سلامت باشین. اوضاع افغانستان افتخاری نداشت؛ اما افغانها افتخارات خود را داشتند.

برعکس!

جهان باید در افغانستان نشان بدهد که چگونه و تا کدام مقیاس در نیت برای دگرگونی در خود، مصمم است.

جهان فاجعه دو جنگ جهانی را، که فقط ده سال دوام یافت، پیوسته با چُنْدِ ش و اشمیاز بخاطر میآورد، عجب است که نمیتواند درد مردمی را حس کند که ۳۵ سال است جنگ، آنان را از خود می رباید.

جنگ افغانستان، یک "جنگ فراموش شده" نیست. حقیقت تکانهنده اینست که جهان در سرمستیِ پیشتازی در راه "معاملهء بزرگ"، حق و نیاز ریشه دار مردم افغانستان به صلح را نادیده گرفته و زیر پا کرده است.

افغانستان گذشته یی نیست که جهان در راه "تغییر" خود، بخواهد و یا بتواند آن را بدور بیندازد. افغانستان همان آینه یی است که "جهان متمدن"، که میخواهد خود را از نو آرایش کند، ناگزیر است سیمای تهوع برانگیز خود را در آن ببیند و بخود بلرزد و به عقب بجهد.

پشت و پهلوی حضور امریکا در افغانستان، اینک روشن است. دیگران را که بیکسو بگذاریم، خود امریکا در نظر ندارد پنهان کند که، بگفت روبین، «امریکا در افغانستان منافع خود را دارد».

امریکا، بلی، در همه جا منافع خود را دارد؛ اما قرار معلوم در افغانستان، خاصاً.

امریکا در افغانستان، واز افغانستان، یک پایگاه ساخته است، تایک موقعیت ژئواستراتژیک را در برابر چین و روسیه و ایران و پاکستان و هند، اشغال کرده باشد. "افغانستان چونان یک پایگاه امریکا"، بوسیلهء خود رسانه های امریکایی بی پرده پوشی عنوان میشود. هرگاه چنین

است، پس نخستین گام در راه تغییر در افغانستان این است که امریکا نه تنها مقیاس های نو به پیش بکشد، بلکه امریکا با کارت های روشن بازی کند. بدیهی ترین سوال این است که روشن شود این جنگ چیست؟؟؟

گویی به این سوال جواب داده شده است: «این جنگ، جنگ درست است. این جنگ باید در همانجا به پایان برده شود، که در آنجا آغاز شده است»؛

اینک هر دو بند این گفته بحث طلب است:

پنج قرن پیش تامس مور نشان داد که مفهوم "درست" بطور غریبی با مفهوم "من" در پیوند است (و بنا بران "متعدد" است و نه "یگانه"). یک قرن پیش راسل نشان داد که مفهوم "درست" یک مفهوم اساساً فریبنده است؛ پس عبارت "این جنگ، جنگ درست است" ، دستکم از یکطرف، از طرف مفهوم "درست" یک عبارت بحث طلب است؛

و اما عبارت " این جنگ باید درهما نجا به پایان برده شود، که در آنجا آغاز شده است" از هر دو طرف بحث طلب است:

یکی ازینطرف که این جنگ نه در افغانستان، بلکه در پاکستان آغاز شده بوده است. پس چرا افغانستان، و نه پاکستان میدان جنگ قرار داده شده است؟؟؟

و دیگری ازینطرف که اگر منظور ازین گفته اینست که امریکا تصمیم دارد که جنگ را به پاکستان منتقل بسازد، پس چرا این منظور بروشنی بیان نمیشود؟؟؟

گفته شد که انتخاب اوباما در مقام رییس جمهور امریکا، کوششی برای برونرفت از بحران کنونی در امریکا و در جهان، است. و اما بحران کنونی در جهان چیست؟؟؟

یورگن هارماس گفت که بحران کنونی در جهان، اساساً اشاره یی است به پایان نظریه نیولیبرالیسم؛ ومعنای پایان نظریه نیولیبرالیسم اینست که نظریه امپریال عقب می رود؛ و این بدان معناست که جهان بدان سو می شتابد که جهانی شدن را مبتنی بر یک انتظام

جهانی نهادینه شده بسازد. (چند روز پیش بلیر به همین معنا عبارت بحث طلب "سرمایه داری سازمانیافته" را به پیش کشید) این **انتظام جهانی نهادینه شده**، نه تنها در عرصه **مناسبات اقتصادی جهانی**، بلکه در عرصه **مناسبات مدنی جهانی** نیز برقرار میشود.

توسعه مدنی جهانی، همه کشورهای جهان، از بزرگ و کوچک، را در **سویه برابر** وارد **مناسبات بین المللی** می سازد و یا باید بسازد. **چندین جانبه گی و مولتی لاتیرالیزم** اقتصادی، تنها شرط و مدخل توسعه مدنی جهانی نیست؛ **چندین جانبه گی و مولتی لاتیرالیزم اقتصادی**، چشم انداز اصلی **اجتناب ناپذیری مولتی لاتیرالیزم سیاسی و در نتیجه چشم انداز نو استقلال** است؛ **استقلال کوچک** ها ضمانتی می شود برای استقلال **بزرگ ها**.

پس افغانستان هم حق بدست می آورد که سخن بگوید. اولین گام در راه تغییر جهان اینست که **صلاحیت سخن گفتن درباره افغانستان**، به خود افغانستان منتقل می شود و باید بشود. افغانستان دیگر موضوع و محمل سیاست ها و ستراتیژی های یکجانبه جهانی و یا منطقوی نیست و نمیتواند باشد.

جهان اینچنین تغییر می یابد.

درباره این که **تروریزم چیست و پایگاه آن کجاست**، گپ های نو بیرون می زند.

میلند وزیر امور خارجه بریتانیا اینک مینویسد که مفهوم "تروریزم" مطروحه از جانب اداره بوش "گمراه کننده، اشتباه و بطور خطرناکی غیرسازنده بوده است".

میلند که در واقع میکوشد تقصیر انگلستان و بلیر در **تدوین و تطبیق** این مفهوم را بپوشاند، دانسته و یا ندانسته اعتراف غیرمنتظره یی میکند: وی میگوید که **تروریزم یک مفهوم است که تنظیم شده است**؛ و تنظیم این مفهوم و سیاستی که بدنبال آن براه انداخته شد، **چون اشتباه** بوده، یعنی پایه در واقعیت نداشته است، غرب و قبل از همه امریکا را «گمراه» ساخت. معنا

اینکه اگر این مفهوم را برداریم، پس خطری هم برداشته میشود، که در عقب این مفهوم نشان داده میشود. آیا حقیقتاً چنین است؟؟؟

خوب.

میلند اما بسیار دیر و پس از فاجعه سخن میگوید. همین اندیشه را کوفی عنان در زمانش شجاعانه و برخلاف جریان مسلط مطرح ساخت. وی که با صراحت گفت راه را برای یک تعریف روشن از تروریسم و تروریسم دولتی باید هموار ساخت، بدین نظر داشت که عملیات نظامی را که آمریکا آغاز کرده و نام آن را "جنگ علیه تروریسم" گذاشته است، چیزی نامشروع را در عقب این مفهوم تروریسم پنهان داشته است. نظركوفي عنان بدین معنا بود که شرایط برای این که اصولاً بتوان به چنین تعریفی نایل آمد، فقط با پایان دوره امپریال میسر خواهد بود.

" تروریسم " و "جنایت سازمان یافته"، یک پرسوناژ و بازیگر متقابل قدرت امپیریال است. جنایت و ترور بر همان مبانی دگرگون میشوند که جهان گلوبال همان مبانی را، مبانی اساسی دگرگونی خود قرار داده است.

آنجاییکه نظریه امپیریال، دولت ها در جهان را از عرصه مناسبات کامل الوداد بیرون می افکند؛ در آنجا است که، در میدان گلوبال، تروریسم جاگزین میشود. نظریه امپیریال و تروریسم میتوانند در استقامت های متباعد بروند و عمل کنند، اما، هر دو، آبشخور واحد دارند. این دو همدیگر را مفروض و تکمیل می کنند. در آنجا که دوره امپیریال حقیقتاً می خسبد، در آنجاست که ریشهء "تروریسم" نیز حقیقتاً می خشکد؛ پایان تروریسم از طریق فرا میرسد، که از همان طریق پایان دوره امپیریال نیز فرامیرسد.

کنارزدن "دولت" از عرصه مناسبات کامل الوداد بین المللی، یک مفکوره نادرست و انارشستی بوده است. مفهوم "دولت"، نقیض و ناقض مفهوم "گلوبال" نیست. جهان به سوی "دولت جهانی" پیش نمیرود. "دولت ملی" را باید دوباره بعنوان یک نهاد بنیادی در تنظیم

مناسبات بین‌المللی در جای شایسته آن قرار داد. برای بسط و تقویت گلوبالیزم باید نهاد‌های بین‌المللی تحقق‌بخشنده آن را تاسیس و تقویت کرد و درین زمینه قبل از همه بر ملل متحد باید نظری نو انداخت.

ازینراه است که "تروریزم" میمیرد.

درباره این که درپشت "مافیای مخدر" چه کسانی قرار داشته‌اند و یا قرار دارند، بسیار نوشته شده است. نه از ۲۰۰۱، بلکه از ۱۹۸۱ بعد، معلوم است که تاریخ "مافیای مخدر" با جنگ افغانستان پیوند داشته است. "ژیوپولیتیک مخدر"، مخزن و بانک تمویل بازی‌های ژئواستراتژیک بوده است و هم اینک نیزمیباشد. امریکا و غرب دیگر نمی‌توانند مشارکت خود در بازی مواد مخدر را از چشم‌ها بپوشانند. از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۹ تولید تریاک در افغانستان ۱۰ برابر افزایش یافت. این سالها، سالهای حضور امریکا در افغانستان هستند. همان طالبان که در مدت ازیشان همه با هم مسابقه میدهند، مطابق به UN در سال ۲۰۰۱ تولید تریاک در افغانستان را به (۰) رسانیدند. گروه ۷، هنوز در سال ۱۹۹۰، رسماً اعلام کرد که میلیارد‌های "نارکودالر" (دالر مخدر) در بانکهای غربی و امریکایی شستشو و ذخیره میشوند و طریق انتقال این "نارکودالر" به عرصه سرمایه‌گذاری‌های قانونی نیز همین بانکها هستند. سالهاست که دالر یک بهای حقیقی ندارد زیرا درعقب دالر، دیگر طلا نیست؛ بحران اخیر نشان داد که دیگر درعقب "پترودالر"، نیز، حتی پترول نیست. اما "نارکو-دالر" اینک از بهادارترین انواع دالر است، زیرا درعقب نارکودالر، مواد مخدر است. امروزهیچکس پنهان نمیکند که کنترل "ژیوپولیتیک مخدر" از مهمترین مسایل ژئواستراتژیک جهان کنونی است.

جهان چنان غرق عشق‌بازی با این علیا مخدره است که از نظر انداخته است که مبارزه علیه مخدره، اصلاً یک بازی نیست.

و اما درباره جنگ؛

مسئله اصلی درپرسش ازجنگ، این نیست که جستجو شود که چرا آن جنگ نادرست است؛ و آن جنگ دیگر درست است. انسان، امروز باید چندان بالغ شود که مسئله اصلی را چنان مطرح کند که چرا هر جنگ نادرست است.

و در افغانستان، مسئله اصلی این نیست که یک جنگ چگونه در جنگ بعدی ادامه و تشدید بیابد؛ «خردمندان پیش بردن جنگ افغانستان» در گام نخست به معنای جستجوی همه و دقیقاً همه زمینه ها و منابعی است که به ما نشان بدهد که دور باطل این جنگ چگونه باید شکستاده شود. پس نه ادامه و تشدید جنگ، بلکه پایان جنگ در افغانستان اساس نگرش قرار میگیرد. مسئله اصلی در افغانستان اینست که جستجو شود که جنگ چگونه پایان بیابد.

دلیل برای اینکه جنگ باید پایان بیابد، تنها این نیست که "جنگ یک حماقت عظیم است"؛

این هم نیست که این جنگ اصلاً جنگ افغانها نیست و معلوم نه شد که اصلاً جنگ کی است؛ اینهم نیست که برخی محافل که از معامله سود آور جنگ کنونی کمتر از دیگران سود و غنیمت برده اند، اینک دیگر مجالی برای شتافتن به این میدان مفتبری برای ایشان نمانده است؛

دلیل اصلی برای اینکه جنگ باید پایان بیابد اینست که این جنگ بدور محورهایی دگرگون میشود که ادامه آن، اصل امریکا پسند "رهبری جهان" را بطور ترمیم ناپذیری درهم میشکند. امپراطوری های متعددی، با مدعا های پُر، در کویر دور این جهان پیدا شدند و اما با دستن خالی به ناپیدا رفتند.

دستکم امریکا ازین بی نیاز نیست که این تاءکید ناظران و مطبوعات اروپایی را بدقت در نظر گیرد که جنگ جاری در افغانستان را یک بنیست میدانند.

بی بی سی، که نماینده طرزفکر یک دولت متحد امریکا در جنگ افغانستان است، مینویسد: «... یک برنامه بین المللی برای پرداختن به این جنگ وجود ندارد... برخی تحلیلگران معتقدند مسوولیت بخش بزرگی ازین ناکامی متوجه امریکا و جامعه بین المللی است که دیدگاههای واقعگرایانه یی از اوضاع افغانستان، و طرح و برنامه جامعی در افغانستان نداشتند؛ امری، که در کنار ناهماهنگی میان کشورهای دخیل در اوضاع، به تدریج اهداف اولیه حمله به افغانستان را از مسیر اصلی اش منحرف ساخت... افغانستان، بسیار پیچیده تر از ۲۰۰۱، از جانب بوش به اوباما به میراث میرسد...».

نه از درون جنگ، نه از نظر زواید ناشی از جنگ، بلکه از بیرون از جنگ باید به بنیست جنگ افغانستان نگریست؛ فقط بدینسان میتوان راه برونرفت از جنگ را بدست داد. افغانستان، فقط اینچنین میتواند به یک «اولویت در سیاست خارجی امریکا» تبدیل شود.

حضور امریکا در افغانستان، یک مسأله افغانستان نیست؛ امریکا که در نظر دارد حضور

خود را در افغانستان ادامه بدهد، راه هایی غیر از جنگ برای ادامه این حضور بیابد. ادامه حضور امریکا در افغانستان، حتما مستلزم ادامه جنگ در افغانستان نیست. امریکا کمک کند که جنگ در افغانستان پایان بیابد.

مهمترین برازنده گی اوباما اینست که می کوشد رخ امریکایی ها و امریکا را به سوی دیدن مشکلات دور بدهد و مشکل امریکا را بنا م آن بنامد.

و در باره «مشکل امریکا»:

نام مشکل اصلی امریکا، افغانستان نیست. نام مشکل اصلی امریکا، پاکستان است.

پاکستان در رقابت بی فرجام با هند، به خود یک معنا پالیده است؛ و امریکا برای مدت مدیدی در خط همین رقابت پاکستان لغزیده است. امروز در احوالی امریکا اتحاد ستراتیژیک با هند را انکشاف می بخشد که هند به یک قدرت بزرگ مبدل میشود و عضو شورای امنیت میشود و به ماهتاب پیاده میشود؛ در همین احوال، پاکستان یک کشوری است که افلاس کرده است؛ «اقتصاد و امنیت پاکستان به شدت دچار بحران است»؛ دولت پاکستان فرصت های مساعد را برای رفع بحران داخلی استفاده نکرده گذاشت. پرویز مشرف که از امریکا ۱۱ میلیارد دلار بحساب "مبارزه بر علیه تروریسم" دریافت کرد، در کتاب خود با صراحت نوشت که همه کوشش های خود را (برعکس) به حفاظت از اسلامیستها معطوف ساخته بوده است.

مجموع ذخیره ارزی پاکستان امروز ۳ میلیارد دلار است که تکافوی ۳ ماه مصارف اردوی پاکستان را نمیکند؛ و چند تن "کیسه برفلس خوشال" در پاکستان بر چوکی قدرت نشسته اند که فکرمیکنند کماکان با "پتکی دادن کفترهای تروریسم" به "دوستان پاکستان"، جیب دنیا را می توانند خالی کنند!

بسیار نمونه وار است که زرداری زاری، زاری می خواهد زر درو کند و قیمت عملیات در وزیرستان را به لیلان می گذارد: ۱۰۰ میلیارد دلار!!

از همینرو این دریافت سیاست غرب که «ما به پاکستان ضرورت داریم»، اصولاً دقیق نیست. طفیلی پاکستان از همین گره به جهان آویخته است که گویا "جهان به پاکستان ضرورت دارد". پاکستان نه هیچ چیزی بدست می دهد و نه ، پس ازین، هیچ چیزی بدست داده خواهد توانست که به "ضرورت های جهان" مطابقت کند. هر کشوری تولیدات خاص خود را به جهان عرضه میکند. برخی کشورها دچار "مونوکلتور" هستند. و پاکستان دچار "مونوکلتور بنیادگرایی اسلامیستی متعرض" است. پاکستان "بنیادگرایی متعرض" تولید و باز تولید میکند. اولیور این را میگوید؛ و العشماوی مصری نیز همین را میگوید. طارق علی

پاکستانی میگوید که این که پاکستان از چین یک "مونوکلتور" برخوردار شود، این، حاصل نقشه و مصلحت خود امریکا بوده است.

امریکا که تلاش دارد از جنگال "تروریستان" دستان خود را پاک کند، فرابگیرد که اصلاً جنگال پاکستان دراز است که تا گریبان امریکا را چاک کند. آنچه که در پاکستان جابجا شده است، مواد منفجره یی است که امنیت جهان را به گروگان گرفته است: «...کل منطقه در جهت (بحران) کنونی در حرکت است...نگرانیها از سرایت این جنگ به پاکستان و سراسر منطقه...جنگ میتواند حتی به جهان کشیده شود...».

اخیراً مطبوعات افغانی افشاء کردند که **نمایندگی های سیاسی پاکستان** در افغانستان، **مراکز سازماندهی عملیات تروریستی در افغانستان** هستند. طی آخرین عملیات تروریستی مقرر سفارت آلمان در کابل مورد هدف قرار داده شد. در پاکستان ۳ انستیتوت بزرگ افغانستانشناسی فعالیت دارند و این انستیتوت ها استراتژی های بسط پیگیر نفوذ پاکستان در افغانستان را پی ریزی می کنند که برای تطبیق به آی اس آی سپرده می شود. آی اس آی ۱۲ نمایندگی مستقل و دایما فعال در افغانستان دارد(؟؟؟). "سوختاندن کابل"؛ ویران ساختن تندیس های بامیان؛ تشدید تفرقه و خصومت های قومی در افغانستان؛ سبوتاژ پروژه های بین المللی عمران مجدد افغانستان؛ آتش زدن فارم های زراعتی در ننگرهار؛ ویران ساختن مناطق زراعتی پروان؛ نمونه هایی ازین ستراتیژی ها اند؛ این که این مداخله ها به چی چیزی می انجامند، این را حوادث اخیر در بمبئی نشان دادند. جهان ضرورت دارد که میکانیزم هایی را حقیقتاً جدی بگیرد که اینچنین خطر ها را از عمق به سطح می آورد. چه فایده دارد که پس از حمله بمبئی، به هند گوشزد شود که در عکس العمل نظامی شتابزده نه شود؟؟ مگر خود امریکا، چنان کرد، که اکنون به هند چنان "هدایت" میدهد؟؟

بارنت روبین مینویسد: «... اهداف ستراتیژیک پاکستان در افغانستان، نه تنها این کشور را در برابر افغانستان و هند، و اهداف امریکا در منطقه، بلکه در برابر کل جامعه بین المللی قرار میدهد. بهر حال هیچ چارچوب همه جانبه یی برای مقابله با این چالش وجود ندارد... تا

زمانیکه تصمیم گیرندگان اصلی در سیاست پاکستان به این فیصله نرسند که **ثبات در افغانستان**، یک اولویت برتر از **مقابله با تهدید هند** است...شورش های هدایت شده از مناطق قبایلی همچنان ادامه خواهند یافت...**منطقه قبایل بوسيله نظامیان پاکستان به ذخیره تعرض علیه افغانستان و کشمیر** (مبدل شده است)

سربازان ناتو(وامریکا) همه روزه در جنگ با شورشیانی که از پاکستان هدایت میشوند ، کشته میشوند، اما این سازمان هیچگونه **ستراتژی در برابر پاکستان ندارد...**؛

عجب این که در همین احوال **بی بی سی** خبر میدهد که **آی اس آی** پاکستان، **"تنها منبع استخباراتی در زمینه حملات و اقدامات تروریستی"** است و ۸۴ درصد اطلاعات استخباراتی برای **نیروهای امریکایی در افغانستان** بوسیله **آی اس آی پاکستان** تهیه میشود!!! مشکل امریکا دران اطلاعاتی نیست که پاکستان به امریکا **میدهد**، مشکل امریکا دران اطلاعاتی است که پاکستان به امریکا **نمیدهد** و ازین طریق امریکا را در گروگان خود نگه میدارد.

دورانی که امریکا، ازبس که بزرگ است، میتواندست چنین یک تناقض **خشن را حس** نه

کند، سپری شده است. امریکا اینک **«باید مسألهء اتحاد ستراتیژیک خود را با پاکستان**

از نو تعریف کند». درین تعریف نو، امریکا ضرورت دارد که **هر دو میراث گذشته** را قاطعانه کنار بگذارد: **یکی** ایدیولوژی حاکم بر **اداره بوش**؛ و **دیگری** برخی پیشفرض های نهادینه شده در امریکا، درباره پاکستان.

ایدیولوژی اداره بوش بریک مجموعه یی پیچیده و ناهمگون مبتنی بود که انگیزه های انرژیتیک و نظامی و دینی را درهم خمیر کرده بود؛ این مجموعه پیچیده نه تنها **غلبهء نظامی** را **یگانه گزینه** میدانست؛ بلکه **ماهیتا به ایجاد مراکز تشدید بحران تمایل داشت** تا نقشه های منتج از انگیزه های بالا را عملی سازد. گفته های **میلبند** به این نتیجه گیری میرساند که ایدیولوژی اداره بوش، " مادر اندر" تروریزم بوده است.

کاملاً قابل فهم است که این ایدیولوژی امریکا را در «گمراهی» رانده است، و چنان «بطور خطرناکی غیر سازنده بوده است»، که اینک کلانترین مشکل، جستجو و دریافت طریق برگشتن ازینراه است؛ اینک باهمه دلایل معلوم است که خمیرمایه این "ایدیولوژی براق تکزاسی" را با قاطعیت باید از تبرا ق پایین انداخت، چون این خمیرِ باسی تنها بویناک نه شده است؛ زندگی نشان داد که این خمیرِ باسی، اینک دیگر، بوتناک هم شده است.

پیشفرض های نهادینه شده در امریکا درباره پاکستان، اساساً متضمن یک تناقض بسیار حیرت انگیز است: امریکا از یکطرف نشان میدهد که پاکستان پیوسته یک ابزار بدرد بخور برای ستراتیژیهای آن است، و گویا پیوسته نیز چنین چیزی میتواند باقی بماند؛ و از طرف دیگر تمام حرکات ستراتیژیک امریکا در منطقه، در طی ۵ سال اخیر، نه تنها پاکستان را تجرید و منزوی کرد؛ بلکه نشان داد که درغیاب یک دخالت و مداخلهء کاملاً مستقیم امریکا و غرب، یگانه سرنوشتی که پاکستان بنا به ظرفیت های داخلی خود بسوی آن رهسپار میتواند شود، **سرنوشت شکنندگی پاکستان است:**

«**پاکستان**... به دلیل وجود ساختارهای بیمار در حوزه های سیاسی و اجتماعی به سمت شکنندگی بیشتر حرکت می کند... **بلوچ ها** تصمیم گرفته اند از پاکستان جدا شوند و برای اولین بار صحبت از جدایی **پشتون ها** از پاکستان است. **سندی ها** نیز در حال طغیان هستند...».

خاصاً پس از اتحاد با هند، خانم رایس چاره را درین جست که پاکستان را به "پس لگد" نظریهء خود درباره **شرقمیانه جدید**، مبدل سازد. این نظر رایس چندین مشکل، و یک لغزش، اصولی داشت: پاکستان اصولاً نمیشد و نمی شود که به **شرقمیانه** متعلق ساخته شود. ازین گذشته چرخش امریکا به سوی هند، پاکستان را بطورنهایی به یک وصلهء بدون توجیه در ستراتیژی امریکا مبدل ساخته است، که امریکا تا کنون هم نمیداند که در نظر دارد دقیقاً با آن چه کند.

امریکا و انگلستان، ۶۰ سال پیش، سرود پرسود پاکستان را با **یک «جناح»** آغاز کردند؛ اما امروز امریکا، **در هر دو جناح** از پاکستان فراتر رفته است و به مقام های ستراتیژیک نو رسیده است: **بهند** اتحاد ستراتیژیک برقرار کرده است؛ و در **افغانستان** مستقیما حضور دارد، که زمانی تصور آن راهم نمی کرد.

ازین گذشته طی انکشافات اخیر، پاکستان پیوسته در یک محوری حرکت میکند که حتما با مطالبات ستراتیژیک امریکا مطابقت ندارد. طی تحولات اخیر در وضع ستراتیژیک **دریا های هند** و **پا سیفیک**، پاکستان از امریکا فاصله گرفته و در کنار چین ایستاده است. چین که خموشانه تلاش دارد **دریای پا سیفیک** را در زیر نظارت خود قرار دهد، میکوشد از طریق پاکستان به **دریای هند** هم دسترسی داشته باشد. چین به بزرگترین سرمایه گذاری ها در پاکستان پرداخته است. چین ۶ میلیارد دالر برای ساختن بندر " گوادر " سرمایه گذاری کرد. حضور چین درین بندر، خلیج فارس را مستقیما در تحت نظر چین قرار میدهد؛ و این تهدید، تمام آن سیستمی از نظارت مسلحانه بر منابع و ترافیک انرژی را بی معنا می سازد که امریکا برای تاسیس آن سیستم در آب های بین المللی، ۱۵ سال را به مصرف رسانید.

صرفنظر ازینکه امروز و فردای مناسبات امریکا با چین چگونه بی مشکل است و یا چگونه بامشکل خواهد شد؛ صرفنظر ازین، امریکا نمیتواند اجازه دهد که چین در **نظارت بر بحر هند** دست بالا بیابد. همین است که امروز امریکا یکجا با استرلیا و جاپان، به **هند** پیوسته اند که برنامه های تحت نظارت قرارداد **دریای هند** و **پا سیفیک جنوبی** را انکشاف میدهد.

معضل امریکا، علی العجاله، درین نیست که چین چنین خیالاتی دارد و ولو خموشانه آنرا دنبال میکند. معضل امریکا درین است که **اتحاد پاکستان** با چین، به تداوم آن چارچوبی می انجامد که حفظ و تقویت بنیادگرایی متعرض (میلیتانت) اسلامیستی و، در نتیجه، ادامه جنگ در افغانستان مضمون عمل آن است. هرگاه امریکا با ادامه و تشدید جنگ در افغانستان مخالف باشد، پس **اتحاد پاکستان** و چین بدون تردید **برضد نظر داشت امریکا** عمل میکند.

و معضل امریکا درین است که انگلستان به اتحاد پاکستان و چین چراغ سبز داده است. و انگلستان ازین مفکوره فاصله گرفته است، که پاکستان به حیث یک مرکز خطر برای امنیت جهانی منظور شود. این که انگلستان در عقب پاکستان ایستاده است، نیازی به توضیح ندارد؛ (احمد رشید نیز به همینگونه توجه اصلی اش اینست که در نهایت توجه جهانی را از خطر پاکستان منحرف بسازد).

مسألهء کلیدی اینست که تکوین یک نقش جدید امریکا در میدان گلوبال، با میراث سیاسی قرن بیستم، و ازینرو اصلاً با میراث سیاسی انگلستان، در تناقض قرار میگیرد. گلوبالیزم یک ادامه، و یک ادامهء مستقیم، دورهء استعماری نیست. گلوبالیزم آنجا که آغاز می یابد، استعمار در آنجا به پایان میرسد. نظریهء امپریال یک ترکیبی از یونیورسالیزم امریکایی، امپراطوری مبتنی بر دلار، و فروپاشی شوروی بود. نظریهء امپریال آخرین مدل نظریهء استعماری بود که کنار میرود. انگلستان ازبازی گلوبال خارج میشود. طبیعت میدان گلوبال، امریکا را از مینتالیتهء انگلیسی بسوی مینتالیتهء آلمانی تقرب میدهد. مینتالیتهء آلمانی نه تنها از پیشداوری های استعماری آزاد است، بلکه با پراگماتیسم و همچنان با مولتی لاتیرالیزم خویشاوند است. امریکا که ۲۵۰ سال پیش آزادی خود را از انگلستان گرفت؛ بنظر میرسد درست اکنون از میدان تاثیر انگلستان بیرون میرود. نمونه وار است که اوباما سفر تاریخی خود به سوی واشنگتن را از فیلا دلفیا آغاز کرد؛ جایی که امریکاییان، در شرایط بسیار مشکل، استقلال خود را بریتانیا اعلام کردند. اخیراً تیم اوباما سفارش بلیز در زمینهء یک انتصاب در ادارهء امنیتی امریکا را رد کرد.

و معضل امریکا اینست که پاکستان، با خزیدن درین شیار های مناسبات بین المللی، مستقیماً امریکا را شانتاژ میکند؛ و در واقع نه تنها در میدان منطقوی، بلکه در میدان ستراتژیک نیز، پاکستان "بنیادگرایی متعرض" را علناً بیک وسیله برای شانتاژ امریکا مبدل کرده است، تا چشمداشت های منطقوی خود را بر امریکا تحمیل کند و یا دستکم کم اهمیت جلوه دهد و بپوشاند.

از زمان حضور امریکا در افغانستان، پاکستان هر چند روزیکبار و با بهانه های متفاوت، مسیر مواصلات لوژیستیکی نیرو های ایساف از طریق سرحدات پاکستان با افغانستان را بسته است. بار اخیر همین چند روز پیش؛ و این در حالیکه « ۸۰ درصد از آذوقه و دیگر مواد و تجهیزات مورد نیاز نیروهای ناتو در افغانستان از طریق خاک پاکستان حمل می شود ». این مسأله تا بدان حد جدی است که امریکا شاید کوشش میکند پایگاه اصلی لوژیستیک خود برای افغانستان را به **تاجیکستان** نقل مکان دهد. این نقل مکان امریکا، این احتمال را هم درخود نهفته دارد که در صورتیکه جنگ یک "عمق ستراتژیک" به استقامت پاکستان بیابد، امریکا بخواهد از نظر لوژیستیکی دست آزاد داشته باشد. چنین احتمالی را جنرال پیتراوس قبلا به پاکستان گوشزد کرده بود.

پاکستان، پیوسته و آن هم با حيله گری های زیاد، به امریکا آویخته است. پاکستان **متحد**

امریکا نبوده است و نیست. پاکستان با تحول در ظرفیت های ژئو ستراتژیک منطقه، **دیگر نمیتواند متحد امریکا بماند.**

ازینجاست که دو گزینه در برابر امریکا گشوده میشود:

گزینه اول اینکه بالاخره به پاکستان فهمانیده شود که از خیالات خود نسبت به **هند** و **افغانستان** دست بردارد؛ به سیاستهای **استعمار منطوقی** خود پایان بخشد؛ و در حد یک **کشور عادی در منطقه** بسربرد؛ این بدان معناست که پاکستان مفکوره "عمق ستراتژیک" را کنار بگذارد. تخلیط مفهوم "عمق ستراتژیک" با مفهوم "دسترسی به بازار های آسیای **میان**"، مهمترین خبط سیاست خارجی پاکستان بوده است.

هرگاه پاکستان از "خیالات واهی" خود منصرف ساخته شود؛ پس این یک گزینه بهینه است. سوال اینست که مگر خود پاکستانی ها که "حيله گری" را از انگلیس "به میراث" گرفته اند، آیا به این واقف نیستند که ضرور است ازین خیالات واهی دست بردارند؟؟ بدون تردید واقف هستند. پاکستان میدانند که مفاهیم ژئوستراتژیک بضرر آن تغییر کرده است. معضل پاکستان

ندانستن نیست؛ معضل پاکستان دانستن است. دانستن این حقیقت ترس آوراست که اگر ازین "خیالات واهی" دست بردارد، بر "سرشانه هایش" دو فرشتهء نجات نمی نشینند، بلکه فوراً دو واهمهء هول انگیز برسرراهش دهان باز میکنند :

یکی اینکه درغیاب هیاهو های خارجی پاکستان با شتاب جلوگیری ناپذیری بسوی تجزیه می رود؛ و **دیگری اینکه** درغیاب هیاهوهای خارجی پشتارهء اتومی پاکستان زیرسوال می رود. پاکستان در زیربارسنگین همان منطق متناقضی فرومیریزد که "حیله گری انگریزی" در نهاد "اصیلش" گذاشته بود .

بهرحال بنظر نمی رسد که پاسخ به سوال اتومی پاکستان، یک پاسخ صرفا پاکستانی باشد. تا جایی که به افغانستان مربوط می شود، نباید رفع بحران ناشی از جنگ، قربانی سوال ارسنال اتومی پاکستان ساخته شود؛ و اصولا این سوال نه درسطح منطقه، بلکه درسطح جهانی باید مطرح شود؛ و درین زمینه پیش از همه خود امریکا به اشتباهات خود اعتراف کند.

گزینهء دوم این است که هرگاه پاکستان حاضرنباشد به چنین "توهم-زدایی" تن در دهد، پس یک حل اوضاع جنگی درافغانستان، و درمنطقه، ازطریق **مشارکت پاکستان** متصور نیست؛ کاملاً برعکس، **لازمهء حفظ امنیت جهان** فقط وبدون تردید یک چیزخواهد بود و خواهد شد: جهان باید از نسخهء سرطانی انگلستان خود را آزاد بسازد. ۶۰ سال پیش **تحفهء انگلیسی - کا منویلتی پاکستان** به جهان، برای جهان یک مشکلی آفرید که پیوسته مشکل ترشد. درین ۶۰ سال "**بنیادگرایی اسلامیستی متعرض**" نه تنها به **پایگاه پاکستان**، بلکه به **دیدگاه** پاکستان مبدل شد. تقویت بی احتیاط اردوی پاکستان یک اشتباه اصولی بوده است. اردوی پاکستان، پاکستان و جهان را به گروگان گرفته است. اردوی پاکستان و آی اس آی مهمترین دو "**گروه همسود**" هستند که **بحیث قوت الظهر** آنچه عمل میکنند که **ادارهء بوش** "تروریزم" نامید.

اخيراً مقام ارشد امنیتی پاکستان (درانی)، پس از آنکه در مصاحبه با سی ان ان اعتراف کرد که دولت پاکستان از عملیات تروریستی در بمبئی اطلاع داشته است، معزول شد. این سخن هند بسیار سنجیده است که «ساختار تروریستی (مستقر) در پاکستان بزرگترین خطر تروریستی برای صلح و امنیت در سراسر جهان متمدن است». اخیراً مطبوعات امریکایی هشدار دادند که تا ۲۰۱۳ خطر ترور با سلاح بیولوژیک، بیک خطرواقعا ممکن مبدل خواهد شد. مرکز صدور این خطر بر علیه جهان، نمیتواند جایی به جز پاکستان باشد. در دشت های پاکستان است که سرنوشت امنیت در جهان قرن ۲۱، فیصله خواهد شد. پاکستان یک خطر برای امنیت جهان است، چون پاکستان دیگر در دست خود پاکستان هم نیست: **پاکستان "غار سیاه" جهان معاصر است.**

پاکستان باید از همه ذخایر میلیتانت تخلیه شود. این ضرورت توجه را به تاسیس یک میدان اصولاً نو بر میگرداند که همه ذخایر میلیتانت در پاکستان را به مسابقه بطلبد و در یک سطح نو خنثی بسازد. این میدان جدید، عبارت از حوزه تمدنی ما است.

در چارچوب گزینه اول، سوال کلیدی اینست که «بازارهای آسیای میانه» اصولاً چیست؟؟ و چرا "ستراتژی" پاکستان درین زمینه نادرست است؟؟

پاکستان در پاسخ به این سوال، این نظریه را، از جمله به غرب، القاء کرده است که **افغانستان** بتواند ما نند پسخانه اقتصادی پاکستان تعریف شود. همین اکنون پاکستان و ایران، هر کدام جدا جدا، سالانه تا یک میلیارد دالر از "صادرات" به افغانستان عاید دارند. معلومست که با در نظر داشت مشکلات جاری پاکستان با هند که "تجارت سرحدی پاکستان - هند" را دوباره بخطر انداخته است، صادرات پرمفعت به افغانستان برای پاکستان چی ارزشی دارد. پاکستان مداوما تلاش داشته است که برای منقاد ساختن افغانستان به این صادرات یکجانبه، **افغانستان را ویران کند و بسوزاند** تا افغانستان نه تنها به بازار بلامانع تولیدات پاکستانی، بلکه به یک ملحقه بیجان پاکستان تبدیل شود؛

و اما ویرانسازی افغانستان مانع رسیدن پاکستان به بازارهای آسیای میانه شد. **نظریهء**
پاکستانی ویرانسازی افغانستان برخلاف منافع خود پاکستان عمل کرد. **هند** در رقابت
بالای آسیای میانه از پاکستان جلو افتاد.

بنابراین بنیست پاکستان در اصل حاصل یک تناقض در **دو نسخهء ستراتیژیک پاکستان** بوده
است که تاکنون به این تناقض بدرستی توجه نه کرده است:

مفکورهء **عمق ستراتیژیک** میگفت که درعوض **بنگله دیش**، باید **افغانستان** و **کشمیر** به
پاکستان برسد. تلاش ۴۰ سالهء پاکستان برای "چنگ انداختن" بر افغانستان، از همین
مفکوره می آید.

و اما برقرارساختن یک **بازار پابرجای حوزه یی**، که بعد پاکستان بخواهد و یا بتواند(نیز) به آن
دست بیابد، نه فقط ثبات و استقلال و عمران مجدد افغانستان را مشروط می سازد، بلکه
درغیاب این ثبات و استقلال و عمران مجدد اصولاً متصور نیست. راه گلوی پاکستان را، ولع
خیرات خور و چرب و چغت و چسبندهء خود پاکستان گرفته است. پاکستان چیزی را تا کنون
هم نمی فهمد که اصلاً برای فهمیدن آن دیر کرده است:

پاکستان برای "دسترسی به بازار حوزهء تمدنی ما"، ناگزیر است که مفکورهء "**عمق**
ستراتیژیک" را کنار بگذارد .

سپس نام مشکل امریکا، افغانستان نیست؛ نام مشکل امریکا، ایران است.

اوباما گفت: "**ایران خطر واقعی برای امنیت امریکا است**" و از "**یک آغاز تازه با ایران**" و
از "**بازکردن راه برای یک فعالیت دیپلماتیک تازه با ایران**" سخن گفته شد.

سیاست پر از "سوء تفاهم" و "گمراه" اداره بوش، از ایران خطری ساخت که چنین خطری نبود. برداشتن عراق از برابر ایران یک اشتباه ستراتیژیک بود. نه تنها بلحاظی که عراق، ایران را از نظر نظامی موازنه میکرد، بلکه بلحاظی که عراق سیکولار عا یق مهمی در برابر نفوذ، بگفت مهرداد شیبانی "طالبان شیعی"، بسوی شرق میانه بود.

در نظریه "شرقمیانه جدید"، مفکوره "تعرض دینی" و "برخورد تمدن ها" که در اداره بوش نمایندگانی داشت، با مفکوره اسرائیلی "تعرض مداوم (پرمناخت) علیه مسلمانان" ترکیب شد. این هر دو مفکوره به جای آن که به تقویت موقف امریکا بیانجامند، به جای آن، مطابق به امارتیا سن و فرد هالیدی، به تقویت و تشدید بنیادگرایی اسلامیستی متعرض انجامیدند. در تحت این نظریه، امریکا تغییراتی را در سرحدات کنونی در شرقمیانه در نظر گرفت که حتی استعمار بریتانیا در قرن ۱۹ در نظر نگرفت. ظرفیت های عملی تطبیق این تغییرات مفقود بودند؛ چنین تغییراتی، حداکثر، صرفا به حیث تحولات تدریجی و طولانی میتوانستند در نظر آیند. اداره بوش در تطبیق این مفکوره شتابزده شد تا موازنه قدرت در حوزه عربی بطور یکجانبه به سود اسرائیل تغییر کند و اسرائیل هر "ترت و لغتی" که زد، بزند. در نتیجه، تضعیف ساختار های موازنه کننده در حوزه عربی، باعث شد که روحیه اعتراضی ضد اسرائیل و ضد امریکا، درین حوزه، در عقب ایران قرار گرفت؛ پس نظریه "شرقمیانه بزرگ"، در عمل حوزه عربی را به سود ایران بیشتر آسیب پذیر ساخت، طوریکه بنظر نمیرسد که ایتلاف اخیر (امریکا- مالکی- اسرائیل)، بتواند مواضع کنونی ایران در "حوزه عربی" را بطور موءثری مقابله کند. وضعیت کنونی چنین است که اسرائیل در غزه به همان موقعیتی دچار آمده است که تلاش داشت کردستان را به چنان یک موضع بر علیه ایران تبدیل کند؛ در عوض اسرائیل ازدو طرف سرحدات خود بوسیله ایران محاصره شده است؛ و امریکا که ایران را در اختیار نداشت، محافل عربی را نیز از دست داده است و در حوزه عربی تنها مانده است.

برتری کنونی ایران درحوزه عربی، محصول یک سیاست بسیار اشتباه آمیز و پيشداورانۀ ادارهء بوش و بازی " موش و پشک " آن با ایران است.

این بازی است که ایران در هرنوبت در برابر اسرائیل و امریکا، دستی به ریش میکشد؛ و این یک بازی است که امریکا و اسرائیل، در هرنوبت ایران را به نیش میکشند؛

همین بازی است که خطر اتمی ایران را به پیش می کشد؛

وضع کنونی در بارهء بازی اتمی ایران چنین است که مطابق به مجلهء شپیگل :

« سیاست فعلی آمریکا در قبال ایران راه به جایی نبرده است و آقای بوش هم دیگر به این موضوع تن داده است ... ایران "به آسانی" برنامه اتمی خود را دنبال کرد آنهم بگونه ای موثر که احتمال جلوگیری از توفیق ایران در این زمینه "بسیار کم" بنظر می رسد...آزمایش هسته ای موفق ایران در طی یک سال آینده "قابل تصور" است. " اگر ایران بخواهد میتواند بزودی به یک قدرت اتمی تبدیل شود" ... بدیهی است یک ایران صاحب بمب اتم نه تنها ممکن است ثبات منطقه را بیش از پیش مختل کند بلکه سبب یک مسابقه تسلیحاتی جدید در خاورمیانه خواهد شد... وقت غرب برای واکنش به تدریج کمتر می شود...»؛

این حقایق بیان میدارند که ایران هم اکنون دیگر یک کشور "آستانه یی" شده است.

درین حال خانم رایس ، که راه را برای هرگونه دیالوگ بست، از دورهء ماموریت خود بیلانس مثبت میکشد؟؟ واقعا تعجب آوراست وقتی بی بی سی میگوید که کارشناسان سیاست خارجی آمریکا، حتی آنها که درون دولت این کشور هستند، از سیاستی که در قبال ایران در پیش گرفته شد، به طور روز افزونی ابراز نارضایتی می کنند.

ستراتژیست های امریکایی اینک خود تاءکید میکنند که چار ابزار اصلی اعمال فشار بر ایران که ادارهء بوش بکار بست، دیگر موثر نیستند:

- ابزار تحریم اقتصادی؛

مهمترین حاصل تحریم اقتصادی ایران این شد که ایران "پترودالر" خود را در میدان این بازی به قمار انداخته است :

ایران طی سه سال گذشته ۲۰۰ میلیارد دلار عاید پترودالر داشته است، و تنها عاید سال ۲۰۰۸ ایران ازین مدرک ۷۰ میلیارد دلار بوده است؛ اما اینک در خزانه ایران فقط ۲۰ میلیارد دلار ذخیره ارز باقی است؛

بحران وارد ایران میشود. نرخ تورم در ایران به بیشتر از ۳۰ فیصد و بدهی مطالبات بانک مرکزی ایران به بیشتر از ۳۷ میلیارد دلار رسید. بحران مالی اخیر قیمت بشکه های نفت را از ۱۴۷ دلار به ۳۷ دلار، سه برابر تنزیل داده است. این وضع پیامد های تحریمات بر ایران را تشدید خواهد کرد.

مهمترین بخش "بازی تحریم ها" این بوده است که ایران تلاش میکرده است پایپین ها را به هر قیمت تمدید کند؛ و امریکا تلاش میکرده است، تمدید پایپین های ایران را به هر قیمت خنثی بسازد؛ امریکا خاصا کوشید هند را از معامله انرژی با ایران بیرون بکشد. اما کاملا معلوم است که هند نمیتواند برای مدت طولانی از توريد انرژی خود داری کند. هند مهمترین مصرف کننده انرژی در قرن ۲۱ خواهد بود.

تردید نیست که تحریم های اقتصادی ضربت دشواری بر اقتصاد ایران وارد کردند؛ بهرحال اما از آغاز معلوم بود که سیستم مالی ایران خصوصياتی دارد که امریکا نمیتواند آن را (همانند عراق) متلاشی بسازد. نباید انتظار داشت که برای یک کشور دارای ذخایر انرژی که مهمترین مشتریانش نیز در بیرون از حوزه اروپا- امریکا قرار دارند (چین) ، بتوان از طریق تحریم اقتصادی به نتایج قابل توجهی رسید.

بازی تحریم اقتصادی با ایران از آغاز معلوم بوده است که تاثیرات کلیدی نخواهد داشت.

- ابزار صدور اختلافات به داخل ایران؛

این بازی از طریق به میدان کشیدن نیروهای بدیل سیاسی مانند طرفداران شاه و دیگران

جریان داشته است؛ رژیم آخوندی ایران برای خنثی ساختن این بازی تلاش نیمه موفقی را سازمان داد.

سلب آزادی فردی و آزادی بیان و آزادی مطبوعات؛ سرکوب نهضت دانشجویی؛ نابودسازی و یا خریداری روشنفکران سرشناس ایران در داخل و خارج ایران؛ شستشوی سیستماتیک مغزی از طریق مبدل ساختن تشییع به یک مبحث در مجامع روشنفکری؛ بخش مهمی از این اقدامات بود. تحکیم روابط ایران با امریکای جنوبی، به یک تعداد "اکت های چپ کاذب" در داخل ایران انجامید که جای نیروهای مخالف رژیم را تنگتر ساخت. امریکا نه تنها یک ایتلاف گسترده روشنفکری در برابر رژیم آخوندی را حمایت نکرد، بلکه برخورد امریکا با نیروهای سیاسی ایرانی مواضع رژیم را تقویت کرد. اوضاع بوجود آمده در عراق و افغانستان، دست ایران برای سرکوب نهضت های اعتراضی در داخل را، بازترساخت.

برعلاوه دو عامل مهم نقش داشتند در اینکه این بازی بی اثر شود:

یکی تهدید تعرض نظامی امریکا-اسرائیل بر علیه ایران؛ این تهدید بخش مهمی از روشنفکران ایران مقیم خارج از کشور را، صرف نظر از تنوع عقاید سیاسی شان، در عقب هیئت حاکم کنونی در ایران قرار داد. این روشنفکران "تغلب آخوندی" را بر "تعرض امریکا" ترجیح دادند.

دیگری بلند پروازی های کاذب مانند مفکوره "هژمونی ایران و تشییع در جهان اسلام" و "برنامه اتومی ایران"، از طریق بکارگرفتن عامل روانی و تشدید تبعیض طلبی ایرانی، عده زیادی از نیروها را از صف مخالف رژیم آخوندی بیرون کشید.

بازی صدور اختلافات بداخل رژیم آخوندی از آغاز مبتنی بر مبانی سنجیده نبوده است؛

- ابزار صدور حقوق بشرو دموکراسی؛

درین رابطه، معلوم میشود به نقش و جای مذهب تشییع در ایران برخورد درستی صورت نگرفت. مذهب تشییع یگانه شاخه مذهبی اسلامی مبتنی بر **سلسله مراتب**، کم و بیش مشابه

با **هیرارشی کلیسایی**، است. این **سلسله مراتب** در سالهای حاکمیت آخوندی در ایران دچار این تحول شده است که به **یک عنصر شکل دهنده هژمونی ایرانی** مبدل شود و ازینرو **برای برانداختن آن باید در ماهیت هژمونی طلبی ایرانی اندیشید** و در اینکه این هژمونی طلبی را در کدام میدان و چگونه میتوان به چالش کشید.

تفسیر ایرانی از مفاهیم "حقوق بشر" و "دموکراسی"، یک تفسیر مذهبی است و بنابراین

برمعتقدات مردم متکی ساخته شده است. روشنفکری ایران در ارایهء یک بدیل واقعی در برابر این وضعیت، میدان عمل گسترده نداشته است.

ازین مهمتر اینکه نمونه های از "حقوق بشر" و "دموکراسی" را که امریکا در **عراق** و **افغانستان** به پیش کشید (ابوغریب؛ گوانتانامو؛ بگرام)، نه تنها وجدان بشری را جریحه دار ساخت، بلکه این سوال بسیار جدی و اصولی را نیز به پیش کشید که آیا حقیقتاً امریکا ازین مفاهیم یک چیزی فراتر از اهداف ابزاری مختص بخود را عنوان میکند؟؟

وضعیت سر در گم در شرقمیان و افغانستان، به ایران مجال داد که مرتکبات خود در نقض خشن حقوق بشر در داخل ایران و در خارج از آنرا بپوشاند.

ایران باید ثابت بسازد که در جنایت علیه بشریت که در عراق واقع شد، شریک نبوده است. مطابق به بررسی ها ایران، به قصد دست گذاشتن بالای تشییع افغانستان، به ترور بیشتر از ۵۰۰ تن شخصیت های مستقل اندیش اهل تشییع افغانستان اقدام کرده است.

برای این که از مفاهیم "حقوق بشر" و "دموکراسی" ازین پس اعاده کرامت شود، باید آنها را در خارج از حوزه ابزاری و خارج از حوزه تعرض سیاسی، و بهر حال در خارج از حوزه تعرض ژئواستراتژیک، و به منظور تاسیس نهاد "شهروندی جهانی" بکار گرفت. نظریهء س. هانتینگتون در زمینهء **صدور دموکراسی** به منزلهء یک **ابزار یونیورسالیزم امریکایی** دقیق نیست. کاستوریادیسی نشان داد که **دموکراسی** را نمیتوان صادر کرد.

- ابزارساقط کردن رژیم از جمله از طریق مداخلهء نظامی ؛

امریکا هم اکنون در دو جنگ، و هردو در "جهان اسلام"، مصروف است. اگر که امریکا

در هردو موردِ عراق و افغانستان، اهدافی را برگزید که از نظر نظامی به سهولت قابل دسترس معلوم میشدند، اما طوریکه معلوم است، امریکا از هردوی این جنگها نتوانست یک مدل برای غلبهء بدون تردید نظامی خود بیرون بیاورد.

برعلاوه امریکا اینک در یک بحران مالی عظیم غرق است که مطابق به اوباما "برخورد غیرمسوولانه"ء ادارهء بوش آنرا بوجود آورده است. ازینرو نه تنها یک تعرض نظامی امریکا بر علیه ایران دیگر ظرفیت های تمویلی ندارد، بلکه ایران بطوراحتیاط برانگیزی مسلح ساخته شده است. در نتیجه امریکا تقاضای اسراییل برای همکاری در حمله بر ایران را رد کرد و «مسئله یک حمله نظامی اسراییل به ایران هم دیگر در کاخ سفید مطرح نیست».

خود این فاکت که امریکا "جهان اسلام" را برای عملیات جنگی برگزید، این شبهه را برمی انگیزد که مبادا در آستانهء هزارهء دوم روح جنگهای صلیبی در نزد یکعده زنده شده باشد. مبادا یکعده در نظر داشته بوده باشند که برتری را که غرب هزار سال پیش نداشت، در آستانهء هزارهء دوم به رخ مسلمانان بکشند. چنین یک طرز فکری، حداقل یک هزارسال کهنه است و نیروهای بسیار کهنه و متفاوتی را بر علیه غرب برمی انگیزد و متحد میسازد. مبادا از قعر این جنگ، قهری سرزند که کشمکش آن در شکستگی های درون امریکا کشیده شود!

در چنین فضای پر از ابهام که بوجود آورده شده است، یک اقدام جدید نظامی در "جهان اسلام"، از منصفهء هرگونه تفکر مسوولانه خارج میشود.

دومشوره که به تیم اوباما دربارهء ایران داده شده است، هردو با تمرکز بر برنامهء اتومی ایران، مطرح شده اند :

(۱) دادن تضمین های امنیتی به ایران ؛

(۲) شریک ساختن ایران در "معامله بزرگ" که "اگر ایران نقش خود را در منطقه بازیابد و در ساختار امنیتی منطقه مشارکت داده شود"، پس "شاید" از برنامه اتمی خود دست بردارد.

این مشوره ها خود دو مشکل دارند: اول اینکه خصلتاً مشابه تدابیر ابزاری هستند که اداره بوش بکار گرفته بود، یعنی خصلت اصولی ندارند؛ و دوم اینکه هیچگونه ضمانتی در آنها نهفته نیست؛ یعنی نه دلیلی در دست است که این تدابیر "خطر ایران برای امنیت امریکا" را رفع میکنند؛ و نه دلیلی در دست است که این تدابیر یک فرجام متقن دارند؛ آنسوی این تدابیر کاملاً باز است: پس ازین ها همه، چی؟

یک مسأله روشن است. امریکا نمیتواند نقشی را که به رژیم شاه در ایران سپرده بود، به رژیم آخوند ها بسپارد. در حالیکه رژیم شاه به امریکا متکی بود و توسعهء ساحهء نفوذ آن، به توسعهء ساحهء نفوذ امریکا در منطقه می انجامید؛ درین حال رژیم آخوندی ایران بر امریکا متکی نیست، و توسعهء ساحهء نفوذ آن، نه در حوزهء عربی و نه در حوزهء تمدنی ما، به توسعهء ساحهء نفوذ امریکا نمی انجامد.

اگر هم پیش بینی ها در مورد افزایش قدرت منطوقی ایران درست برآیند؛ باز هم یک مثلث "امریکا - ایران - اسرائیل"؛ با ممتنعات متعدد و غیر قابل دسترسی مواجه است؛ شانس دوربردی ندارد؛ و به یک جریان از هر نظر معیوب بدور افگندن اعراب در درون حوزهء عربی می انجامد. امریکا و غرب "طلای سیاه عرب" را به یغما بردند، اینک که ذخایر این ثروت رو به ختم گذاشته، نمیتوانند خود "جزیره" را هم به دیگری بسپارند. "جزیره"، از عرب است و به عرب بر میگردد.

سیاستی را که امریکا در دوره بوش در پیش گرفت، اگر فریبگرانه بود و یا نبود؛ بهر حال سنخیتی با جریانات واقعی درحوزه عربی و درحوزه تمدنی ما نداشت. این اساسا یک سیاست نبود، تحمیل یک تعداد تجاوز از برون بود؛ و بنابراین بیش از همه تجاوز.

واما سوال اصلی اینست که آیا یک راه درست مقابله با ایران هم وجود دارد؟؟

راه حل درین است که هژمونی طلبی ایرانی به عناصر اولی آن ارجاع شود و ازینطریق زیرسوال برده شود. این هژمونی طلبی ازدو عنصر اصلی ساخته شده است : عنصر حوزه تشییع و عنصر "پان ایرانیزم" و "فارسگرایی" ذیربط به آن؛

در برابر عنصر حوزه تشییع، امریکا می تواند به تقویت گرایش به تحول دموکراتیک و گرایش به نواندیشی در حوزه اهل سنت متکی شود؛ اهل تسنن اکثریت عظیم جهان اسلام را تشکیل میدهند؛ امریکا در صورتی که صادقانه براین حوزه متکی شود، ذخایر واقعا عظیم برای اقدام ستراتیژیک برویش گشوده میشود. مهمترین جنبه این اقدام تجدید نظر برسیاست امریکا درشرق میانه است. یکسونگری ۶۰ ساله امریکا وغرب، درشرق میانه ممکن نیست که دیگر ادامه بیابد. مسلمانان عرب و فلسطین نمیتوانند دیگر در شرقمیانه "بفراموشی" برگزار شوند. وضعیت کنونی درفلسطین و برون ازان، با تءکید، بر فوریت این حقیقت صحه میگذارند.

درمیان مسلمانان اهل سنت نیرو های معتدل طرفدارهمزیستی باغرب، برتری دارند. "مقابله دینی" که لوییس وهانتینگتون مطرح کردند ، یک نظریه درست نبوده است. آینده اسراییل در ادامه دشمنی با فلسطین واعراب نیست؛ در همزیستی با اینها است. نیروهای سالم گسترده یی دراسراییل وجود دارند که ازین نظرحمایت میکنند. چنین یک برخورد جدید اثرات گسترده یی خواهد گذاشت برای دفع آنچه اداره بوش "تروریزم" نامید.

به پیتر شل لاتور گوش دهیم. وی گفت: «اسلامیستها چی میخواهند؟؟ دو چیز: یکی برخورد عادلانه با سرنوشت فلسطین؛ و دیگری بیرون شدن عساکر امریکایی از سعودی که زمین مقدس مسلمانان است... چرا این دو چیز را نمیتوان برآورده ساخت؟؟».

درخلافی ناشی ازین دوشکل است که ایران هژمونی طلبی خود را مستدل ساخته است.

یک مثلث "اسرائیل - کنفرانس اسلامی - امریکا" هم با ممتنعات متعددی مواجه نیست؛

هم شانس دوربردی بیشتری دارد و به تنش زدایی در شرق میانه کمک می کند؛ و هم هژمونی طلبی ایرانی را به چالش میکشد.

ایران که با خوشحالی تحلیل و تجلیل میکند که امریکا و اسراییل نخواستند و یا نتوانستند به ایران حملهء نظامی کنند، بنظر میرسد دچار ذوقزده گی پیش ازوقتی شده است. ایران نه تنها در تجربهء عراق و افغانستان به جدیت تعمق نکرده است؛ بلکه ایران تجربهء **دوهمکارهمجوار** خود را هم بدقت بررسی نکرده است:

درپاکستان پشتارهء اتمی سردوشی های پراچه های پراچه را شکسته است؛ بالاخره طوری خواهد شد که چادری اتمی، سرپوش چودری های پاکستانی را بهوا خواهد کرد. و "منتظری" های ایرانی نیز، هم اکنون در پشت دروازه های بانک جهانی منتظر نوبت ایستاده اند.

ودرترکیه، درغیاب سلاح اتمی، راه برای بازبینی و رفرم و شگوفایی گشوده ترمیشود: (فقط یک رقم: ۶۰ درصد مواصلات اروپا از طریق ترکیه صورت ماگیرد). ایران ازین حقیقت چشم میپوشد که ترکیه اگر که بر سرراه اتصال سه حوزهء اصلی ژئواستراتژیک جهان کنونی ایستاده است: (اروپا؛ حوزهء عربی؛ حوزهء تمدنی ما)، و تاریخ آن **مستقیما**

با تاریخ یک امپراطوری بزرگ درجهان متصل است؛ اما دچار مبالغه یی دربارهء خود

نه شده است ، که ایران نسبت بخود شده است .

از نظر "مضمون اسلامی" هم تلاش های ایران جای بحث بسیار جدی دارد .

ایران تلاش دارد که **صدر تشیع** را به جای "**نو اندیشی در اسلام**" به همه تحویل دهد؛ درحقیقت ایران یک کانون دیگر برای **صدر تحجر** در "جهان اسلام" شده است.

تلاش ایران برای **صدر تشیع** ، چیزی بیشتر از یک **تلاش متناظر** با تلاش سعودی برای **صدر وهابیت** نیست. ایران بدینوسیله هم انقطاب در "جهان اسلام" را دامن میزند و هم صورت کنونی تلاشهای ایران، برعکس، فاصله مسلمانان را از استدراک دقیق معضل بنیادی و کلیدی در "جهان اسلام"، یعنی معضل فقدان فلسفه سیاسی، بیشتر میسازد. نو اندیشی در "جهان اسلام" به معنای در آمدن دوباره در زیر قبای آخوندی نیست، بلکه به معنای کوشش برای **تأسیس حوزه فکر فلسفی سیاسی در برون از حوزه دین** است؛ و این بدان معناست که بمنظور نو اندیشی در "جهان اسلام" ، استقامت حرکت را درست در استقامت متقابل "**حکمت الهی اسلامی**" می باید گشود. در ترکیه و در مراکش به درک این معضل نزدیک تر میشوند. ایران بمراتب از مراکز مهم نو اندیشی در قلمرو اسلامی همانند ترکیه و مراکش عقب افتاده است.

در برابر عنصر "**پان ایرانیزم**" که با عبارت "**فارسگرایی**" بیان میشود، امریکا بر حضور کنونی خود در افغانستان متکی میشود. درین عرصه ذخایر واقعی برای یک اقدام گسترده ستراتیژیک وجود دارد، که تا کنون از توجه بیرون مانده است.

تا جاییکه به افغانستان ربط میگیرد ایران در این تلک "هژمونی طلبی"، هردو شاخک را "کار گذاشته" است: هم شاخک حوزه مذهبی تشیع؛ و هم شاخک "پان ایرانیزم"؛

امریکا امروز ظاهرا به این شاخک گذاری های شوخی آمیز ایران به غضب مینگرد. طنز روزگار اما اینک اینست که دست اندازی شیخ های ایرانی بر علیه افغانستان، خود یک محصول

امریکایی است. امریکا در دهه ۱۹۷۰ نقش " نفوذ منطوقی " را به ایران سپرد. ایران در راه این نفوذ بر علیه افغانستان، پاکستان را پیشقراول خود ساخت؛ دستبرد ایران در رویداد های دهه ۷۰ افغانستان چنان گسترده بود که سلیگ هاریسن نوشت: « داوود را کرمین سقوط نداد، داوود را رضا پهلوی سقوط داد». تحلیل های امروزی روشنفکری ایران حاکی از آنست که تبدیل مسیر انقلاب ضد شاه به مسیر یک "انقلاب دینی"، خود یک محصول غربی بوده است. در دهه ۸۰ و ۹۰ جنگ افغانستان، که امریکا بهر حال و بدون تردید یکی از جوانب تاءسیسی آن بود، به گسترش مداخله ایران در افغانستان انجامید. هنگامی که بالاخره از پس ندهای امریکایی " کمک به افغانها در امر مبارزه برای آزادی"، سرانجام سروکله خود امریکا در افغانستان ظاهر شد، تنها افغان های ساده دل و خوشباور غافلگیر نه شدند، بلکه برای خود امریکا هم دست دراز و دست درازی "حق بجانب" ایران در افغانستان (و در حوزه ما)، که از طریق هردو شاخک های آن صورت میگیرد، غافلگیرانه بود. امریکا امروز درست به وسیله همان چیزی مزاحمت میشود که خودش ایجاد کرده است.

ایران که پروژه طالبان را یک پروژه امریکایی دانست تا سرحد جنگ با طالبان جلو رفت؛ و اینک که ایران از حضور امریکا در افغانستان نگران است، به یکی از حامیان مرموز و " نیابتی " نیروهای جنگ و ترور در افغانستان مبدل شده است. امکان افزایش نیروهای امریکا در افغانستان، ایران را به شدت هراسان ساخته است.

"ایران" و "پاکستان" دو چنگ بودند که امریکا در رقابت با شوروی در دوران جنگ سرد، این چنگ ها را در افغانستان چُخ کرد. بنظر میرسد مشکل امریکا اینست که توجه نه شده است که اکنون که خود امریکا در افغانستان حضور دارد، این چنگ ها به جان خود امریکا می خلد. نقش کنونی امریکا در افغانستان با نقش همان عوامل منطوقی یی در تضاد قرار گرفته است که خود امریکا در طی ۵۰ سال گذشته این عوامل را در مقابل افغانستان تقویت کرده بوده است.

یک توجه همه جانبه به مفهوم حوزه تمدنی ما و به مقام افغانستان در آن ، ایران را به مسابقه یی می کشاند، که هژمونی طلبی ایران را از دستش می رباید. درست با توجه به مقام افغانستان در حوزه تمدنی ما است که آسیب پذیری چاره ناپذیر ایران آشکار میشود؛ **مشابَهت "وضعیت اساسی" در میان ایران و پاکستان حیرت انگیز است.** ایران درعین "وضعیت" پاکستان فرولغزیده است:

ایران به علت منطق حاکم در آن بطور **ممانعت ناپذیر و مقاومت ناپذیری بسوی شکنندگی درونی به پیش میرود.** نه هژمونی طلبی ایران، و نه سلاح اتمی ایران، یکی هم نمیتوانند جلو جریان این شکنندگی درونی ایران را سد شوند.

پروژه اتمی ایران بیکطرف، ایران بصرف سایر نقاط آسیب پذیر خود با سوال بقاء مواجه است. اخیراً مقام نظامی ایران اعلام داشت که نقاط آسیب پذیر ایران کدامها اند : **بلوچستان، کردستان، خوزستان؛ (و البته آذربایجان).**

این نقاط برای ایران آسیب پذیر هستند، چون هیچکدام ازدو شاخک مذهبی و یا "فارسگرایی"، که گفتیم، به این جا ها نمی خلد. پس چاره یی که تا کنون ایران سنجیده است سرکوب و کشتار و ترور درین نقاط است. خاصتا سرکوب و ترور در **بلوچستان و کردستان بیداد میکند.** ایران از طریق همین دو شاخک، به چنان وقاحت های شاخداری در افغانستان پرداخته است، که نمایندگان و روشنفکران متعلق به اهل تشیع افغانستان نیز در آنها نیاتی را تشخیص میدهند که از آنها باید فاصله گرفت .

دست جدید بازی "جامعه جهانی" با ایران، بروی چنین مسایلی رخ زده میشود. ازینجاست که نسخه بازداشتن ایران از دستبازی های اتمی، درجیب البرادعی نیست.

نسخه این معضل در "ردا زدایی" ازبازی های جاری است:

چگونه میتوان، و چرا نمیتوان ، خود آن بازی ها (ی بالا) را دگرگون ساخت؟؟

آن بازی ها نشان مهمی از فقدان یک میدان اصولاً نو برجبین دارند؛ فقدانی که در همه حرکات ژئواستراتژیک درحوزه ما مشهود است. فراخواندن ایران به یک مسابقه درحوزه تمدنی ما، ایران را نه تنها از مدعا هایش در حوزه عربی تخلیه میکند؛ بلکه ازین امکان هم محروم می سازد که ازین سود ببرد که انکشافات این دو حوزه (حوزه عربی و حوزه تمدنی ما) را یکی بر دیگری منعکس بسازد.

چنین یک بازی است که ازمهمترین مسایل یک ستراتیژی نو در افغانستان، یکی هم این را قرارمیدهد که امریکا برای مقابله با هژمونی طلبی ایران از موضع حضور خود در افغانستان با ایران برخورد کند. ارجحیت اصلی درینجا است.

درحالیکه درحوزه عربی یک مثلث "امریکا- کنفرانس اسلامی- اسرائیل" کاملاً متصور

است، و تاسیس این مثلث ایران را منزوی میسازد؛

درینحال در افغانستان و ماحول تمدنی آن ظرفیتهای کاملاً واقعی برای درهم شکستن

همه اشکال "پان - گرایی" و از جمله "پان ایرانیزم" موجود است؛ ازینطریق است که مهمترین پایهء فکری همه اشکال هژمونی طلبی منطقوی و از جمله هژمونی طلبی ایرانی برچیده میشود؛

چگونه میتوان فراتر رفت؟؟

تداوم یک قرن سرکوب و ترور داخلی درکشورهایی مانند ایران و پاکستان، تنها بیان

نارسایی های نظام سیاسی درین کشورها نیست؛ تنها بیان نادرستی ها در تقسیمات استعماری و پسا استعماری هم نیست؛ تنها بیان این هم نیست که مهمترین مدعیان حقوق بشرو دموکراسی همین نظام های منحط درایران وپاکستان(وسایرین) را پیوسته به منزلهء متحدین ستراتژیک خود در کنام حمایت گرفتند ؛

تداوم یک قرن سرکوب و ترور داخلی در کشور های حوزهء تمدنی ما عمدتاً بیان اینست که مهم ترین فروپاشی های قرن بیستم درجهان- فروپاشی نظام مستعمراتی، فروپاشی اتحاد شوروی، فروپاشی نظریهء امپیریال- نه تنها به شکلیابی های جدید سیاسی در حوزهء تمدنی ما مجال نداده است و راه باز نکرده است، بلکه برعکس کشور های حوزهء ما کماکان و قصداً درچارچوب چشمداشت های کهنهء ژئوستراتژیک سلب حرکت شده اند.

این ادعا نادرست است که شرق اسلامی در پدید آوردن یک نظام سیاسی متناسب استعداد ندارد. افغانستان در آغاز قرن بیستم بروشنی نشان داد که نه تنها نهضت های بزرگ ، بلکه آرمان های بزرگ را نیزمی تواند به میدان بیاورد. درطی قرن بیستم، دوبار، انکشافاتی آغاز شدند که میتوانستند به ظهور مجدد عظمت این حوزه بیانجامند؛ و هر دوبار از این انکشافات ممانعت شد.

بار نخست هنگام فروپاشی نظام مستعمراتی، که با نهضت استقلال افغانستان آغاز شد وبا استقلال هند وارد دورهء نهایی شد. افغانستان دربارهء ضرورت ممانعت از توسعهء نفوذ روسیه، و بعداً شوروی، به استقامت حوزهء ما، به انگلستان هشدار داد و از انگلستان تقاضا کرد که از نظریهء افغانستان برای تاسیس یک آسیای میانهء بزرگ حمایت کند. انگلستان نه تنها ازین نظریه حمایت نکرد، بلکه با دشمن طبقاتی خود، شوروی، برعلیه افغانستان نواستقلال متحد شد تا ازیک آسیای میانهء بزرگ بدور افغانستان ممانعت کرده باشد. افغانستان نواستقلال، به سرزمینِ متروک و سپس به سرزمینِ مرده و سپس به سرزمینِ

سوخته مبدل گردانیده شد، با این هدف که انتقام انگلستان از افغانستان کشیده شده باشد؛ و تسلط بریتانیا برهند بخطر نیافتد.

باردوم هنگام فروپاشی اتحاد شوروی، که با زایش مقام جدید ژئوپولیتیک افغانستان

آغاز شد. جهان نه تنها به ماهیت اصولاً نو مقام جدید ژئوپولیتیک افغانستان اعتنا نکرد، بلکه به لغزیدن افغانستان در دامن خشونت و ترور و مافیا، و در نتیجه در دامن پاکستان و ایران و اسلامگرایی صادره از آنها، نیز با اغماض نگریست، و مطابق به طارق علی افغانستان را به سرزمین صدور نیروها برای تطبیق نقشهء "اویرو- آژین" مبدل ساخت؛ نخستین نشانه های توجه به مقام خود افغانستان زمانی ظاهر گردید که خود امریکا، در جای شوروی، در افغانستان حاضر گردید؛ و اما نخستین حاصل این حضور امریکا، این شد که حوزهء تمدنی ما دوباره به دو بخش متقابل تقسیم شد و گروه شانگهای در برابر امریکا قد برافراشت و از ظرفیت فشار امریکا برای موفقیت در پیشبرد پروژهء "اویرو- آژین" بتدریج کاسته شد.

و در همین زمینه بنظر میرسد که جنگ گرجستان، یک تکان مهم بود.

این جنگ نشان داد که "اویرو- آژین"، مانند ۷ قرن پیش تر، میدان تاخت و تازهای غیر محدود نیست. این جنگ نشان داد که برنامهء بریژینسکی معروف "اویرو- آژین" نه تنها با موانع، بلکه با مقاومتی مواجه شده است که امریکا وسایل رفع کردن این مقاومت را هنوز در اختیار ندارد. مطابق به منابع روسی، روسیه نه تنها در رقابت برای «یک نقش تنظیم کننده در اویرو- آژین» از امریکا جلو افتاده است، بلکه بدون سوء تفاهم معلوم ساخته است که «روسیه برای دفاع از منافع اقتصادی خود به سلاح دست میبرد»؛ در برابر استقرار ناوگان امریکایی در بحیرهء سیاه، روسیه ناوگان خود را به امریکای مرکزی فرستاد؛ و در نظر دارد به کمک ایران یک پایگاه دائمی در خلیج فارس دایر کند.

مسلم است که این دور باطل "بوی سرد" میدهد و نمیتواند و نباید ادامه بیابد.

از نظر صرفا اقتصادی هم، همه چیز آنچنان نیست که در آغاز دهه ۹۰ تصور میشد. مطابق به گاردین "روسیه پیامدهای بحران در نظام سیاسی و بحران اجتماعی-اقتصادی اواخر قرن بیستم را با موفقیت پشت سر گذاشته است"؛ درین حال "پروژه سیحان" خانم رایس هنوز باید از صحت خود امتحان بدهد؛ این پروژه بیشتر از هر چیزی بفساد متکی است؛ و فساد شالودهء مطمینی برای یک پروژه دراز مدت نیست؛ (christoph h.Stefes: understanding post-soviet transitions).

این سوال بسیار جدی و اصولی مطرح میشود که چرا در هر سه کشوری که هم اکنون امریکا مستقیما اثر گذار است، یعنی عراق و افغانستان و گرجستان، مشکل "فساد سازمانیافته" بیداد میکند؟؟؟

روسیه ستراتیژی خود در "اوپرو-ازین" را مورد تجدید نظر قرار داده است (EAEC)؛ و مهمترین بخش قلمرو "اوپرو-ازین" در تحت نظارت "پروژه شانگهای" با سرعت حیرت انگیزی دگرگون میشود. چین اصرار روسیه برای نظامی ساختن "پروژه شانگهای" را رد کرد، اما جاذبهء پروژه شانگهای بزرگ است. نه تنها ایران، بلکه "متحدین امریکا" یعنی پاکستان و افغانستان، نیز، پشت دروازه های این پروژه، منتظر جواز ورود ایستاده اند. امریکا در رقابت بالای پروژه گاز "نابوکو nabucco" برنده نه شد. "پروگرام آلماتا" تنها تازه آغاز شده است. "اتحادیهء کشور های صادر کنندهء گاز" اینک مانند یک چالش جدید ستراتیژیک وارد میدان میشود. تشنجات اخیر نشان دادند که "رقابت های داغ" برای در دست گرفتن اوکرایین، ممکن است به "تهدید انرژی تیک" بیانجامد.

پس این جنگ نشان داد که حوزهء ما از "شرق میانه" اساسا متفاوت است؛

در حالیکه در شرق میانه "جامعه جهانی" همه کارها را کرده توانست تا چنگال خونین اسراییل یگانه قدرت عامل در آنجا باقی بماند؛

درین حال در حوزه ما این امکان میسر نیست و امریکا ناگزیر است همچواری بلاواسطه با چین و روسیه و هند را در نظر بگیرد.

و این مهمترین وجه تمایز حوزه تمدنی ما است از شرقمیانه؛ و این تمایز کوچک، پیامد های بزرگ داشته است. امریکا واقعیت مهمی را اینک در مد نظر قرار میدهد: امریکا در حوزه ما نه تنها ممکن نیست که چین و روسیه و هند را نادیده بگیرد؛ بلکه گزارش سی آی ای به اوباما تاءکید میکند که امریکا، دستکم در حوزه ما، از چین، روسیه و هند پیوسته بیشتر عقب می افتد.

این واقعیت می آموزد که در حوزه ما، امریکا، نیت (رهبری کننده) خود را از طریق مشارکت نیروها و امکانات، مشارکت در منافع، میتواند اعمال کند.

سوال این نیست که همین اکنون، آیا این نیروها به تنهایی و یا بطور مشترک میتوانند

حضور امریکا در افغانستان را دچار مشکل بسازند و یا نسازند؟؟

امریکا، هم اکنون، بدون تردید بزرگترین قدرت ستراتیژیک در جهان است و برای مدت قابل ملاحظه یی چنین قدرتی باقی میماند. نیروهای دریایی همه کشورهای جهان مشترکاً، برای نیروی دریایی امریکا مزاحمت قابل ذکری جور کرده نمیتوانند؛ این را هم امریکا میداند و هم دیگران میدانند.

سوال اینست که دستکم بحران کنونی، و سپس پیش آمدن جلوگیری ناپذیر دیگران، چه تاثیر و چه پیامد هایی برای نصب العین های امریکا بدنبال خواهد

داشت؟؟ سنگینی بحران کنونی چنان است که همین اکنون یک تعداد "متحدین"، قصد دارند امریکا را در افغانستان تنها بگذارند. و وضع نامعلوم اقتصادی در امریکا، ضمانتی خاص بجا نمی گذارد که آیا خود امریکا هم قادر به تمویل بعدی مدعا های خود خواهد بود؟؟ کسر قروض خارجی امریکا در ده سال گذشته ۵ برابر بیشتر شده و اینک به رقم نجومی ۱۱ تریلیون دالر (۱۱هزار میلیارد دالر) رسیده است. فقط در سال ۲۰۰۸ بازار بورس امریکا ۷ تریلیون دالر از دست داده است و در همین سال ۲،۵ ملیون امریکایی کار خود را از دست داده اند؛

پس اندیشه به یک عرصه اصولاً نو معطوف میگردد : حضور همه نیروهای دارای ظرفیت های اقتصادی و نظامی ستراتژیک در یک کانون اصلی جهان در قرن ۲۱، یعنی در حوزه تمدنی ما، چگونه بسوی تقویت آرامش و ثبات عمل کند و به سوی تشدید مقابله و برخورد عمل نکند؟؟

و پس سوال این می شود که مبانی یک طرز برخورد اصولاً نو امریکا (و اصلاً همهء جامعهء جهانی) در حوزه ما، کدام ها میتوانند باشند؟؟ آیا یک برخورد نو حقیقتاً ممکن است؟؟ چنین یک برخوردی کدام است؟؟ قرار معلوم این سوالی که همه در دریافت یک پاسخ روشن به آن ذینفع هستند، بروشنی کافی و بدون پیشداوری مطرح نمیشود.

پاسخ به این سوال در مفهوم "حوزه تمدنی ما" نهفته است.

۱- حوزه ما را، تنها، نه حوزه اقتصادی مینامیم، و، تنها، نه حوزه تمدنی مینامیم .

این حوزه، هم اقتصادی است، و هم تمدنی. این دومین وجه مشخصهء حوزه ما است.

این حوزه، اقتصادی است؛ زیرا مهمترین تمایلات کنونی که راه را برای دوباره برپا سازی این حوزه هموار میسازند، نه تمایلات تمدنی، بلکه تمایلات ژئو-اکنومیک هستند. در حالیکه "حوزه عربی" به علت پایان یافتن ذخایر انرژی، اهمیت خود را بتدریج از دست داده می‌رود؛ حوزه تمدنی ما به علت دست نخورده بودن ذخایر انرژی، پیوسته بیشتر اهمیت می‌یابد. این اهمیت افزاینده حوزه ما، دستکم، در طی قرن ۲۱ تا آنزمان برجا میماند، تا زمانی که بشر به منابع بدیل انرژی دست بیابد و در نتیجه به "سوال اکولوژی" پاسخ‌های نو داده بتواند.

این حوزه، تمدنی است؛ زیرا تمایلات اقتصادی کنونی، راه را برای مهمترین همگرایی تمدنی هموار میسازند که دستکم ۳۰۰۰ سال پیشینه و پیوسته گی دارد؛

۲- دربالا نوشتیم که چرا مشخصهء وصفی حوزه ما، تمایز تردید ناپذیر آن با حوزه شرقمیانه است. از همینرو کشور های حوزه ما را در تحت چتر مفکورهء "شرقمیانه جدید" درآوردن، یک لغزش اصولی سیاست خارجی اخیر امریکا بوده است.

اینک می‌بایست در نظر گیریم که حوزه ما نه تنها از شرقمیانه متمایز است، بلکه بطور قطع از "اروپا" نیز متمایز است. امروزه ترسیم یک تداوم مستقیم تمدنی در میان "اروپا" و "آسیا" نه تنها ناممکن است، بلکه اساسا نادرست است. همین اکنون "جامعهء اروپایی" در توسعهء خود به سوی شرق "هم مرز با حداکثر" شده است.

"اوپرو-آزین" یک اصطلاحی است که بعدا به یک دهلیز زمین شناسی و صحرا نوردی و تاریخ داده شد؛ "اوپرو-آزین" در طی ذوب یخبندان اخیر در ۲۰ هزار سال پیش به تدریج توسعه یافت و میدان عبور و مرور انسان قرار گرفت؛ آخرین مهاجرت های اقوام پس از قرن ۱۳ میلادی به پایان رسیدند؛ در دوران دو هجوم بزرگ صحرانشینان از همین صحرا (هون ها و مغول ها) در میان اروپا و آسیا تمایز مهمی

برقرار نبود؛ مسیحیت پس از قرن دهم به جایی رسید که اینک اروپای شرقی است؛
و اسلام هم کما بیش از همین زمان بعد در صحرا های شمالی این حوزه منتشر شد؛
پس از آن دهلیز "اویر-آزین" در چارچوب عصر امپراطوریهها مطرح شد؛ (همان "عصر
ویکتوریا" که دزدی دریایی از منابع اصلی ثروت اندوزی آن امپراطوری بود) و
در همین عصر "اویرو-آزین" به تدریج در میان چین و منگولیا و روسیه و پرویس و
عثمانی تقسیم شد. درین دوره این دهلیز کدام اهمیت سیاسی و ستراتژیک نداشت
و انگلستان به توسعه قلمرو روسیه درین صحرا به سوی شرق با بیتفاوتی نگریست؛
سپس شوروی جاگزین روسیه تزاری شد.

مفهوم "اویرو-آزین"، در آغاز قرن بیستم، در ارزیابی های سیاسی و تقسیمات
معاصر جهان، مطرح شد. درین دوره بود که در متن "اویرو-آزین" کشورهای متعدد
بوجود آمدند و در نتیجه این مفهوم از عرصه تاریخ به عرصه جغرافیای سیاسی وارد
ساخته شد؛ با فروپاشی اتحاد شوروی این سوال مطرح گردید که ثروت ها و غنایم
"اویرو-آزین" چگونه و در بین کی ها تقسیم شود.

امروز "اویرو-آزین" یک منبع بزرگ محیط زیستی؛ اقتصادی-اجتماعی-فرهنگی؛ و
انرژی تیک قرن ۲۱ بحساب میرود، که «بمنزله وارد کننده و صادر کننده ارزشها، ایده
ها، صورتهای فرهنگی، و ذخایر فکری پیوسته بر اهمیت آن افزوده میگردد" (Almatay
Programme of Action.2008).

پس دهلیز "اویر-آزین" به علت علاقمندی های قدرت های جهان به تحول جغرافیای
سیاسی؛ و علاقمندی به توسعه طلبی؛ و درین اواخر به علت ذخایر عظیم انرژی تیک
آن؛ دوباره مورد توجه قرار گرفته است.

اینک مسأله این است که طی چند قرن اخیر اروپا مدرنیته را از سرگذشتانده است،
که

یک تجربه تاریخی سیاسی یگانه و یک استثناء است. "اروپا" قبل از همه یک نظام اندیشه است که نه تنها در آسیا، بلکه در سراسر جهان، یگانه است؛ بخش شرقی اروپا و آن قسمتی که از روسیه درین اواخر جدا شده است، فقط در همین اواخر وارد روند تحولات سیاسی شده اند که صرفاً در یک استقامتی قرار دارد که به مدرن می انجامد. در حالیکه بخش آسیایی "اوپرو-آزین" از تحولات سیاسی معاصر عمیقاً عقب نگهداشته شد. این بخش با حفظ صورت آسیایی آن، وارد روند تحولات پس از فروپاشی اتحاد شوروی شد. بخش مهم "اوپرو-آزین" در قلمرو روسیه باقی ماند (سایبیریا).

امروز تمایز میان دو جناح "اوپرو-آزین" چنان بزرگ است که دیگر "اروپا" نمیتواند دربرگیرنده "آسیا" باشد و یا شود. "اروپا" در آسیا، ناشناخته است؛ و مفهوم "اوپرو-آزین" نمیتواند و مستعد و قادر نیست که "آسیا" را به "اروپا" پیوند زند.

ازینرو نام "اوپرو-آزین" یک نام فریبنده است و آنرا نمیتوان در مقام یک مقولهء فکر و فلسفهء سیاسی مطرح کرد؛ از نظر فلسفی سیاسی "اوپرو-آزین" یک جمع مع الفارق است. در بهترین حالت این مفهوم را بعنوان میزبان و محمل یک دیالوگ دربارهء "مناسبات متقابل asian-european relationship" میتوان مطرح ساخت (The Asian Crisis: A new Agenda for euro-Asian-1998).

خاصاً در دوران گلوبال، وارد ساختن مستقیم این مفهوم از عرصهء جغرافیای سیاسی به عرصهء فکر سیاسی، موانع و تفاوت های بنیادی و متعدد را نادیده میگیرد و صرفاً مشکل می آفریند. این تذکر خانم میرکل نمونه وار است که گفت: ترکیه به آسیا متعلق است؛ و ما اروپا هستیم.

آنچه را که امروز می توان نشان داد و ترسیم کرد و مستدل ساخت تنها یک همجواری
ومستلزمات این همجواری در میان دوحوزه تمدنی اساساً متفاوت اروپا و آسیا است.

پس حوزه تمدنی ما را در همجواری و بنابراین در تمایز از اروپا باید منظور کرد.
بدینسان حوزه ما، یک واحد تمدنی است که در عمیقترین آمیزش های تاریخی
ریشه دارد و در اثر کشمکش های جهان معاصر دوباره به ظهور می آید که در منطقه
یی در میان اروپا و روسیه (وریخته های پس از فروپاشی شوروی) و چین و هند و
حوزه عربی افتیده است.

وقتی بریژینسکی از "اویرو- آزین" سخن میگوید، به اهمیتی نظر دارد که همین
دهلیز

دقیقا بلحاظ ژئوپولیتیک دارد. مفهوم "اویرو - آزین" در نزد بریژینسکی ، یک
مفهوم ستراتیژی است. بریژینسکی فیلسوف سیاسی نیست، یک "ستراتیژیست"
است. دقیقا به همین وجه کوشش وی متوجه اینست که اهمیت ستراتیژیک این
دهلیز را برای امریکا نشان بدهد ؛ و مستدل بسازد که چرا امریکا باید درین دهلیز
جابجا شود. بدون تردید علاقمندی بریژینسکی و امریکا به این دهلیز، درگام نخست،
وعمدتا، یک علاقمندی انرژیتیک است.

بریژینسکی، آنجا که توضیح داد که امریکا باید در دهلیز "اویرو آزین" جابجا شود؛
تردیدی نیست که مقصدش این بود که امریکا باید در گام نخست از طریق کاهش
سهم و نقش روسیه، و در رقابت با روسیه، درین دهلیز جابجا شود. بازی "اویرو-آزین"
استفاده از یک فرصتی بود که فروپاشی شوروی بدست داد.

امریکا درین دهلیز حاضر شد. و معلوم است که امریکا از "اویرو-آزین" عقب نشینی
نمیکند.

ازین بعد را بریزینسکی نتوانست ببیند. ازین بعد را اینک ما باید ببینیم.

نخستین چیزی که ما می بینیم اینست که حضور امریکا درین دهلیز یک ضرورت اصولا جدید را در برابر امریکا به پیش کشیده است و آن ضرورت اینست که امریکا باید حضور خود درین حوزه را با حضور چین و روسیه و هند، موازنه کند.

دومین چیزی که ما می بینیم اینست که مفهوم " اوپرو-آزین " درست از آنجا که یک مفهوم از ستراتیژی است؛ درست به همین علت یک مفهوم از گلوبالیزم نیست. گلوبالیزم یک ستراتیژی نیست. گلوبالیزم یک معادل " نو " برای ایکسپانسیو هم نیست.

گلوبالیزم مطابق به الگوی الوین تافلر یک « روند تمدنی » است، یک تغییر استقامت تمدنی نو است از extensive به intensive بر اساس انفارماتیک. دقیقا به همین دلیل نظریه امپیریال، که مضمون تمدنی گلوبالیزم را نادیده گرفت، از مطالبات دوران کنونی عقب ماند و هم خود این نظریه به مشکل مواجه شد و هم امریکا را با مشکل مواجه ساخت. تصور رهبری امریکا در تحت گلوبالیزم، میتواند مفروض باشد، وقتی که امریکا بتدریج از مقیاسهای extensive که بدان گرفتار آمده است، عقب بنشیند.

وسومین چیزی که ما می بینیم اینست که حضور کنونی امریکا در دهلیز " اوپرو-آزین " در حدود تطبیق یک ستراتیژی متوقف مانده است؛ امریکا در دهلیز " اوپرو-آزین " صرفا مطابق به مستلزمات یک ستراتیژی عمل میکند. اینگونه عملکرد امریکا با مستلزمات گلوبالیزم مطابقت ندارد. در این میان یک تناقض برقرار شده است و در متن این تناقض، " گلوبالیزم " به یک جریان توسعه طلبی تقلیل داده شده است؛ و این نادرست و نامطابق به مستلزمات زمان است.

امریکا نمی تواند، مانند چنگیز در ۷ قرن پیش، در "اویرو-آزین" سرازیر شود و هرچه هست و نیست را زیر پا کند و بعد بر بام "انارشیزم" بالا براید و خود را فاتح بنامد.

اینگونه توسعه طلبی، هرانگیزه و هر توجیهی که عقبدار آن باشد، برای جهان امروز دیگر وجه تطبیق ندارد. و روشنترین دلیل در رد اینگونه توسعه طلبی هم این که، این توسعه طلبی، بطور غریبی، به خود امریکا بر میگردداند:

بوش زمانیکه بر کرسی می نشست، سراسر جهان را نشانه گرفت و اعلام داشت: "همهء نقاط جهان، نقاط منافع حیاتی امریکا است!!";

و بوش زمانیکه پس از مسافرت "دور جهان در ۸۰ ماه" دوباره به واقعیت امریکا برگشت، با سیمای خستهء یک مسافر ز هر جا رانده و سخت وامانده، واپس خود امریکا را نشان داد:

« مهم اینست که نتیجه، مثبت است. امریکا در طی ۷ سال گذشته بار دگر مورد حملهء تروریستی قرار نگرفته است!!».

این مدل دگر آینده ندارد.

از مدل extensive باید عقب نشست. مضمون مفهومی این "عقب نشست" از میدان extensive، یک برخورد نو با مفهوم قهر است. بدون هیچگونه تردید قهر را زورمندان وارد تاریخ ساختند؛ و اینک برای اینکه قهر از تاریخ بیرون رانده شود، زورمندان باید پیشقدم شوند.

الوین تافلر آنجا که میگوید عبور تمدنی یک تصادم است؛ دو عبور تمدنی قبلی (انقلاب کشاورزی و انقلاب صنعتی) را در نظر دارد که خونین بوده اند؛ و اما آنجا که وی

میگوید که بمنظور عبور به "انقلاب تمدنی انفورماتیک"، امریکا باید بناگزییر یک عبور قهرآمیز (وخونین) را رهبری کند، دچار اشتباهی خشن است.

مدل تصادم یک مدل extensive است. عبور به تمدن انفورماتیک (گلوبالیزم) نه تنها اساساً بر مدل تصادم استوار نیست، بلکه فقط بر اساس گسست از مدل تصادم میتواند متحقق شود.

مهم ترین دلیل برای نادرستی این فرضیه تافلر، تحول درمقام رهبری کننده آمریکا

در ده سالهء اخیر درجهان است: درجریان ده سال اخیر سهم امریکا درعرصهء کاربست انفورماتیک از ۵۰ فیصد به ۲۵ فیصد کاهش یافته است؛ مقام اول امریکا در عرصهء "نانو-تخنیک nano-technik" هم رو به کاهش است (۶۰٪). در برابر یکه تازی دالر، ارزهای دیگری جابجا شده اند: اوپرو؛ ارز لاتین امریکایی (که بزودی درنظر است. لاتین امریکایی ها پیشنهاد ایالات متحده دربارهء ایجاد یک ارز مشترک با امریکای جنوبی(میرو) را رد کردند)؛ برنامهء اقتصادی اوباما نشان می دهد که بخش مهم زیربنای اقتصاد امریکا هنوز درمرحلهء extensive قرار دارد.

درین حقایق نه یک رهبری بلاتردید و بلاشریک امریکا در عبور تمدنی -انفورماتیک را میتوان مستدل ساخت؛ و نه بهر صورت کدام اقدام "خونین" از جانب امریکا، تحت

عنوان ماموریت برای اجرای این عبور را میتوان مستدل ساخت.

الوین تافلر که نظریاتش حقیقتاً جالب است، درین بخش از نظریهء خود دچار "ستریوتیپی" میشود و از پیگیری در نتیجه گیری فلسفی باز می ایستد؛ و الوین

تافلر دیده باشد که مفکوره وی از جانب اداره بوش چگونه مورد سوء استفاده قرار گرفت.

بدینسان نظریه بریژینسکی، درباره حضور امریکا در دهلیز "اویرو-آزین" اساساً یک نظریه extensive است. نظریه بریژینسکی به یک تجدید نظر تمدنی و intensive نیاز دارد. چنین یک "اینتنسیف سازی" نظریه بریژینسکی، یک تجدید نظر مفهومی است و اینگونه یک تجدید نظر مفهومی نمیتواند به چیز دیگری برسد، به جز به مفهوم حوزه تمدنی ما. مفهوم حوزه تمدنی ما، حاصل اجتناب ناپذیر نقد مفهومی - تمدنی نظریه بریژینسکی است.

ازمدل extensive باید عقب نشست. مضمون و حاصل مفهومی این "عقب نشست" از میدان extensive، عبارت از حوزه تمدنی ما است. حوزه تمدنی ما مهمترین محصول تحول گلوبال در جهان کنونی است؛ حوزه تمدنی ما بازتاب عمیقترین انقلاب تمدنی در تاریخ کنونی است.

۳- واما مهمتر ازین هر دو مشخصه، مشخصه مبرمیت تاءخیر ناپذیر تاءسیس دوباره حوزه تمدنی ما است. ماهیت اصلی این مبرمیت، ماهیت سلبی است. منطق اجتناب ناپذیری تاءسیس حوزه ما برای خطوط ژئواستراتژیک که همدیگر را با خشونت منقطع میسازند، یک منطق سلبی و از نوع Via Negation است.

فقط در تحت تاءسیس حوزه تمدنی ما، و صرفاً ازینطریق، این امکان متصور و میسر میگردد که مقابله نیروهای ستراتژیک، همدیگر را متوازن بسازند. حوزه تمدنی ما هم به حیث شرط وهم به حیث میدان عمل تاءسیس یک توازن ماهیتاً جدید ژئو-ستراتژیک ظاهر میگردد. حوزه تمدنی ما به منزله "نیگات Negat" و "سالب" تصادم ژئواستراتژیک، توازن را ایجاب (Via Position) میکند. درین توازن، شرط و

مسئله این نیست که آیا این نیروها از هم دور و یا به هم نزدیک جابجا شده باشند؛ "فاصله"، در شرایط گلوبالیزم، دیگر یک دیمنزیون و یک بُعد ستراتژیک نیست، بلکه شرط درین توازن اینست که یک "میدان عمل برای تحقق توازن" موجود شود؛ یک چنان میدان عمل، که مقابله را به مشارکت مبدل ساخته بتواند.

۴- "همه هیأت گلوبال" مجاز میشوند که درین میدان حضور داشته باشند. نمیتوان و نباید ممانعت از حضور دیگری را ازین پس تحت معنای استقلال مطرح ساخت. تلاش برای ممانعت از حضور دیگری، استقلال نیست، بیگانه ستیزی است. و بیگانه ستیزی یک مفهوم قبیلہ (نوشته هویت ازینقلم دیده شود) است و از نخستین مفاهیمی است که در تحت گلوبالیزم طرد میشود. گلوبالیزم یعنی طرد بیگانه ستیزی؛ و اما درست بدلیل همین طرد، خود این میدان "مال این همه هیأت گلوبال" نیست، بلکه این میدان مال یک "شخص" است که خودش از "گروه آن همه"، نیست. مدنظر گرفتن کامل الوداد این "شخص"، شرط موجود شدن یک چنان میدان توازن است که از متوازن شونده گان، مستقل است و از همینرو توازن بخش است.

این "شخص"، مردمان این حوزه است.

تأسیس حوزه تمدنی ما، به حوزه ما "شخصیت حقوقی" آن را برمیگرداند که در طی دوره استعماری از وی غصب و ربوده شده بود. حوزه تمدنی ما به منزله "مدل استقلال" در دوران گلوبالیزم ظهور می کند. ضرورت اجتناب ناپذیر تأسیس حوزه تمدنی ما نشان میدهد که جهان گلوبال از موضع نفی مفهوم استقلال تأسیس نمیتواند شد و برعکس، استقلال در جهان گلوبال، مضمون غیرقابل صرف نظر پیدایی "چندین جانبه گی و مولتی لاتیرالیزم" است.

در جهان گلوبال، که غولها از ولع بلع فرجه تر میشوند، استقلال کوچکها به شرط

وضماتی مبدل میشود که غول‌ها رخ‌همدیگر را نخرانند و یخن یگدیگررا ندرند. اخلاق درجهان آینده از کوچک‌ها مایه و منشاء میگیرد. غول‌ها اگر اخلاق میداشتند، غول نمی شدند.

۵- حضور امریکا در افغانستان، **یک مسألهء خود امریکا است**. کوشش امریکا معطوف به اینکه با استفاده از برخی طرق و وسایل از داخل افغانستان، به این حضور مشروعیت ببخشد، خودش مشروعیت ندارد. افغانستان، هم اکنون، نه امکان و نه وسایلی در اختیار دارد که درباره این حضور تصمیم بگیرد. بهمان سان که افغانستان، در آن زمان، نه امکان و نه وسایلی در اختیار داشت که درباره حضور شوروی در افغانستان تصمیم بگیرد.

افغانستان در طی سراسر قرن بیستم در جستجوی یک حمایت از دور بوده است که تا در برابر تجاوزات استعماری از همجواری خود، بتواند بر آن متکی شود. درین راه افغانستان به آلمان و به جاپان متوسل شده است. کوشش افغانستان، پس از استقلال، برای توضیح موقف خود به امریکا، چند بار بی نتیجه ماند و قربانی ملاحظات گوناگون شد.

واضح است که طرف‌های ذیدخل در طرح سوال درباره حضور امریکا در افغانستان،

ملاحظات خود را در نظر دارند.

"تروریزم"، حال این مفهوم یک «اشتباه» باشد و یا نباشد، هر قدر هم شدت بیابد، بنظر نمیرسد که موجودیت امریکا در افغانستان را به خطر بیاندازد. **موجودیت امریکا در افغانستان را فقط طرز برخورد خود امریکا با افغانستان و افغان‌ها میتواند به خطر مواجه بسازد؛ و تجربهء تاریخی گواه است که این خطر را نمیشود کم بها داد.**

طرفهایی که خروج بدون قید و شرط امریکا از افغانستان را یک راه حل میدانند، برای این سوال بسیار جدی پاسخی ندارند که با خلایی، که در طی ۷ سال با حضور بدینگونه بی حاصل امریکا در افغانستان ایجاد شده است، سرنوشت مردم پس ازین خروج چه خواهد شد؟؟ **۷ سال پس از حضور امریکا در افغانستان گرسنگی بیداد میکند؛ و معضل کشتار غیر نظامیان در عملیات جنگی پیوسته و خیم تر شده میرود؛ هیچ چیز، بشمول ناتوانی‌های ادارهء کنونی**

کابل، را نمیتوان از میکانیزمی جدا ارزیابی کرد که افغانستان را با جنگ و نه با صلح وابسته ساخته است.

اما معضل اصلی اینست که خود امریکا نیز، پس از ۷ سال حضور در افغانستان، هنوز هم یک نظریهء سنجیده شده دربارهء حضور خود در افغانستان ندارد. ناظران اروپایی در افغانستان نه تنها به این عقیده هستند که امریکا در افغانستان "بی نظریه *konzeptlos*" است، بلکه به تکرار هشدار داده اند که مبادا برای تنظیم یک نظریه دربارهء این مجموعهء پیچیدهء اوضاع، بسیار دیر شده باشد.

خود امریکایی ها هم اینک با یک وضاحت حیرت انگیز بر این فقدان تاءکید میکنند:

" ما کدام طرح ستراتیژیک نداشتیم . ما هرگز برای چنین چیزی کار نکردیم". وطی این فقدان بود، که امریکا در افغانستان در حد یک منتشرکنندهء صرف یک "جنگ نامتناظر *asymmetrischer Krieg*" تنزیل کرده است و در یک "جنگ بدون جبهه *Krieg ohne Fronten*" (Bernd Greiner) در صحنه تنها مانده است.

۱۴۰ سال پیش انگلس نوشته بود که «جنگ برای افغان یک ورزش است». افغان ها در این ورزش بالای بریتانیا پیروز شدند. زمانی خانم تاجر به گریباچف گفته بود که شوروی هنگامی که تصمیم گرفته بود به افغانستان برود، باید از انگلستان پرسیده میبود تا جواب میگرفت که انگلستان از فرستادن عسکر به افغانستان خاطرهء تلخی دارد و شوروی نباید ازین سهو بکند. خانم تاجر هنوز در بستر مرگ خوابیده است و میبیند که عسکر کشورش هلمند را چون گرگ قاپیده است تا درمفتسرای هلمند، وایسرای گونه یورانیوم "درو" بکند.

در ۱۹۹۱ امریکا افغانستان را درست در شرایطی تنها گذاشت که سراسر مطبوعات غربی

از خلای قدرت و حمام خون در افغانستان به تکرار هشدار میدادند. سناتوران امریکایی گفتند که در افغانستان ما به آنچه میخواستیم دست یافتیم و اینک باید هرچه زود تراز آنجا خارج شویم و دیگر هرگز به آنجا برنگردیم. سناتور اینچنین سفارش کرد و امریکا افغانستان را به پاکستان

"بخشش" کرد. در ۱۹۹۶ کلینتون گفت که بازسازی افغانستان به امریکا ربطی ندارد و امریکا در "پروگرام سلام" شرکت نمیکند. در ۱۹۹۷ امریکا پلان برگشت نظامی در افغانستان را تنظیم کرد. در ۲۰۰۱ سی آی ای در پیشاپیش عملیات نظامی امریکا در افغانستان، به "پاش دادن دالر" پرداخت. شرون بعداً نوشت که وقتی یک لک دالر به سیاف میداد "دهان سیاف" و آآآز مانده بود" و از سایر به اصطلاح "قوماندانان" و "قهرمانان" همانند سیاف نیزیک به یک بهمینگونه یاد میکند؛ بوش عملیات سی آی ای "خریداری افغانستان" را موفقیت درخشان خواند، چون افغانستان برای امریکا "تنها ۷۰ میلیون دالر تمام شده بود"!!!

عجب خریدارانی؛ و عجب تر فروشندگانی!!!

مجله Stern (ش ۴۶/۲۰۰۶) نوشت: «...هرچه بیشتر افغانها خود را نه آزاد شده، بلکه تحت اشغال احساس می کنند... به جای طالبان آنانی برگشتند که قبلاً یکبار کشور را به جنگ داخلی کشانیده بودند... از کمکهای میلیاردی که امریکا در سال ۲۰۰۲ وعده داده بود، فقط یک مقدار ناچیز به افغانستان پرداخته شد. این کمک ها برعکس به شرکتهایی مانند کنسرن امریکایی LouisBergerGroup پرداخته شدند...»؛

بارنت روبین نوشت: « امریکا تا سال ۲۰۰۶ حتی یک دالر هم در عرصهء بازسازی

افغانستان سرمایه گذاری نکرده است». و این درحالی که چین و هند به مهمترین سرمایه گذاران در افغانستان مبدل شده اند؛ و روسیه بالای ستراتیژی خود در افغانستان تجدید نظر میکند و روابط اقتصادی خود با افغانستان را ترمیم میکند. نرخ سالانهء مبادلهء تجارتي در میان دو کشور اینک به ۲۰۰ میلیون دالر رسید.

و درین حال خانم رایس بیاید و فرموده بسازد: « امریکا مثل روسیه نیست و افغانستان را تنها نمیگذارد»!!!

خاطر خانم رایس جمع باشد، عاجزانه بعرض برسانیم که چشم روشنفکر افغان هنوز باز است و می تواند هرمدعی و هرمدعایی را ببیند. دکتور عزیزگردیزی نوشت:

«طرح ستراتیژیک ی را که نظام سرمایه داری بیشتر یکقطبی شده ، در نخستین سالهای

سده ۲۱ جهت پخش سیطره و سلطه خویش بر جهان طرح ریخته ؛ و اشاعه دموکراسی را شالوده ایدیولوژیک آن قرارداد؛ و قرعه آغازش را هم به نام افغانستان زدند؛ با وجود در دقیقه ۶۲ هزار دالر مصرف نظامی برای امریکا، تا حال آنچنان که مد نظر بوده ره بجایی نبرده است...» (دکتور عزیز گردیزی . عدم موفقیت طرح ها و سیاست های "جامعه جهانی" در افغانستان . نشرات بامیان . ۲۰۰۸ . ص ۱۲۶)

۶- بهر حال . J.A.Thier در کتاب " آینده افغانستان . The Future of Afgh. " مینویسد:

«...افغانستان دچار یک تفکر غیرواقعی unrealistic و کوتاه مدت ساخته شد...سیاست

امریکا در افغانستان باید در استقامتی تغییر کند که یک ثبات دراز مدت درین کشور را بوجود آورد...» ؛ در کتاب "آینده افغانستان" یک پلان تدابیری ۱۰ ساله برای مهمترین اقدامات در داخل افغانستان پیش بینی شده است.

درینحال "یاب دی هوپ شیفر" **احتمال شکست** را هشدار می دهد و می گوید: «جهان به سادگی نمی تواند از شکست در افغانستان چشم پوشی کند. »

اینک سوال اینست که آیا ممکن است **ماده فکری** "سیاست افغانستان" تغییر داده شود؟؟

چرا نمیشود و چگونه شود که امریکا از یک برخورد "**غیر واقعی**" در افغانستان ، ونیز از "**به انجام رساندن وظیفه**" فراتر برود و به یک "**مقام**" تاریخی برساند؟

نه تنها امریکا، دچار این اضطراب عظیم واستثنایی است که سوال کند که در کجای جهان

جای دارد. در جهان گلوبال که پیوسته هم تنگ تر شده می رود، این سوالی است که در

برابرهه مطرح می شود. درین میان امریکا در موقعیتی است که این سوال را بیشتر از همه در برابر خود مطرح بسازد؛ و نه یکبار، بلکه پیوسته مطرح بسازد؛

۱۵۰ سال پیش تولستوی نیز چنین سوالی را در برابر خود قرارداد و ازان به نتایج ارزشی و بنابراین تاریخی رسید. اوباما نیز آنجا که مفهوم ارزش های اساسی امریکایی

و مفهوم امید را مطرح میسازد، در واقع به طرح همین سوال بر میگردد.

بدینسان مسأله این میشود که دو مفهوم بنیادی "آزادی" و "امید" را با حضور کنونی امریکا در افغانستان، چگونه پیوند داد؟؟؟

واین در حالیکه به نقل از مجلهء شترن در بالا نوشتیم که مردم افغانستان بالاثرحضور امریکا و اوضاع ناشی ازین حضور، خود را " نه آزاد شده بلکه تحت اشغال میدانند؛"

و بارنت روبین در گزارش خود نوشت که: «...در کندهار با هر قشر و طبقهء مردم افغانستان، اعم از روسای قبایل تا دست فروشان روی بازار، که صحبت شود، ماء یوس اند و امید... ندارند...البته این بدان معنا نیست که کس به طالبان دلبستگی نشان میدهد...»؛

این حیرت انگیز نیست که در طی ۷ سال "عملیات آزادی"، امریکا چه فاتحانه "آزادی"

و "امید" را به آتش و بم سپرده است. توین بی و نوام چامسکی و هوارد دین و دیگران به ما نشان دادند که تقریباً به مشکل بتوان جایی را در جهان نشان داد که امریکا در آنجا چنین نکرده است.

حیرت انگیز اما اینست که در امریکا تا کنون هم در مد نظر نیامده است که در حضور امریکا در افغانستان، واقعا یک احتمالی از "آزادی" و "امید" نهفته است؛

برای تحقق بخشیدن این احتمال قبل از همه با مفهوم آزادی و با مفهوم امید برخورد فلسفی سیاسی کنیم، نه برخورد ستراتژیک؛ و تا جایی که به امریکا بر میگردد این برخورد فلسفی سیاسی قبل از همه با مفهوم آزادی ضرورت دارد؛ زیرا مفهوم آزادی در تفکر امریکایی، فرعی بر دکتورین سیادت جهانی امریکا است و ازین نظر از مفهوم اروپایی آزادی که یک مفهوم

مبتنی بر **روشنگری** است، دور میلغزد؛ نیاز مبرمی دارد که امریکا درین پنداشت خود از آزادی تجدید نظر کند.

امریکا در افغانستان تنها وقتی میتواند وارد یک نقش آزادیبخش شود که آزادی و امید را بمانند یک هدف نظامی راکتباران نکند و آن را "اشغال" نکند؛ بلکه برای درآوردن این آزادی و امید، از حالت بالقوه به حالت بالفعل، به یک دیدگاه فلسفی - تمدنی درباره نقش خود در افغانستان عبور کند.

این دیدگاه، که هم اکنون مفقود است؛ به دلیلی یک ضرورت بلاتردید دارد که مردم افغانستان و مردم حوزه تمدنی ما برای نیل به این عبور تمدنی میتوانند به امریکا متکی شوند؛ نه بعلمتی که هیچ کشوری بیشتر از امریکا در تحقق این احتمال آزادی بخش نمیتواند ذینفع باشد، بلکه اساسا و اصولا به علتی که امریکا در نسبت با "هیئات قدرت ها" درین حوزه، موقعیت برونی دارد. و این همان چیزی است که خاصا افغانستان پیوسته در جستجوی آن بوده است.

مضمون اقدام آزادیبخش امریکا درین حوزه این نیست که در برابر روسیه و چین و هند حضور خود را به اثبات برساند؛ مضمون اقدام آزادیبخش امریکا درین حوزه اینست که امریکا از طریق حضور خود درین حوزه، یک حوزه تمدنی را که پیوسته پامال نیت توسعه طلبان متعدد بوده است، در برابر وعلیرغم نیت و ستراتی های قدرت های حاضر درین حوزه، می تواند دوباره به ظهور و به حضور برساند و "آزاد" بسازد.

درینصورت سه هدف در دسترس قرار میگیرند و نیل پذیر میشوند:

الف - حضور امریکا درین حوزه از حالت حضور صرفا نظامی، برعلیه اراده مردم این حوزه، فراتر میرود و این امکان بوجود می آید که حضور امریکا درین حوزه اصولا به سوی یک همزیستی به پیش برود. امریکا از **existence** درین حوزه به **coexistence** با مردم این حوزه گذار میکند. یک چنین همزیستی اصولا ممکن

میشود، آنگاهی که این اطمینان بطور بلا تردید به میدان بیاید که امریکا با مفهوم آزادی برخوردِ ستراتیژیک ندارد، یعنی هدفش این نیست که این حوزه را از دستِ دیگران خارج کند تا برای خود بقاپد، بلکه برخوردِ تمدنی دارد، یعنی از دستِ دیگران خارج میکند تا به مردمِ این حوزه واگذار کند. درینصورت امریکا یک نیروی عظیم روشنفکری Expertise این حوزه را در عقب خود قرار داده میتواند. مردم این حوزه تنها مسلمانان نیستند، اما قریب ۳۰۰ میلیون مسلمان درین حوزه می زیند. امریکا از طریق اقدام برای تاسیسِ حوزه تمدنی ما، از بُعدِ فاصله خود با مسلمانان که در چند سال اخیر مخصوصا ایجاد شده است، میکاهد. امریکا کمک میکند که مردمِ این حوزه تحت حمایت امریکا از دامن نفوذِ دیگران بیرون شوند و بدورِ خود تجمع کنند. تجمعِ این مردم بدور خود، موتیف ها و انگیزه های جدید برای حرکت گلوبال برمی انگیزد که بدون تردید با منافع امریکا مطابقت دارد. امریکا درآغاز جنگ سرد، برای تاسیس **حوزه جنوبشرق آسیا (ASIAN)** پیشقدم شد. اینک تاسیسِ حوزه تمدنی ما بعنوانِ مهمترین پروژه یی که در متنِ تحولِ گلوبال در برابر امریکا قرار میگیرد، ظاهر میگردد.

ب- همگرایی تمدنی درحوزه ما، یک میدان مستقل بوجود می آورد که در خدمت **تقویت ثبات** قرار میگیرد. برای بار نخست نه تنها در میان خود جریان های گلوبال، بلکه درمیان جریان های گلوبال و گرایش های منطقوی درین حوزه، یک **موازنه پایدار** برقرار میگردد؛ در نتیجه **پرخاشگری و خشونت کاهش می یابد** و برای **همگرایی و مصالحه** میدان باز میشود و همه طرف های ذینفع گلوبال برای بارنخست دریک زمینه مستقل حوزه یی وارد **مشارکت** در استقامت منافع خودی میشوند؛

یک **میدان** نیرومند جاذبه بوجود میآید که مردمان این حوزه، که از یکطرف در میان پروژهء شانگهای، و از طرف دیگر در برابر مدعا های متعرض ایران و پاکستان و ترکیه پیوسته به بازی کشانیده میشوند، درین **میدان حوزه یی** به یک تعریف نو از وضعیت

خود در برابر شرایط گلوبال می رسند و درین **میدان حوزه** **یی** با همدیگر و با جوانب گلوبال و با امریکا وارد مناسبات متقابلا مفید میشوند. کشورهای این حوزه مجال و اعتماد می یابند که جای مستقل خود را در تقسیم امکانات بین المللی بدون پیشداوری ها و مداخله های متفاوت برآورد کنند؛

ج- یک دور باطل بسیار فعال درهم می شکند : **دور باطل پیوند متقابل در میان اسلامیزم میلیتانت و مافیای مخدره از یکطرف و دولت های منطقه از جانب دیگر.** **تأسیس حوزه تمدنی ما یک چرخش قاطع در مقابله با دولت های منحط Predatory States در حوزه ما خواهد بود؛** **تأسیس حوزه تمدنی ما خصوصیت فرا- سرحدی " تروریزم" اسلامیستی و مافیای مخدره را تقویت نمیکند، بلکه تضعیف و مهار میکند.** در برابر "تروریزم"، و مافیای مخدر، برای بار نخست یک جریان اقتصادی و اما همچنان اندیشه یی قرار میگیرد که ظرفیت های اثرگذاری و کارآمدی آن به مراتب از ظرفیت های اقتصادی "تروریزم" و مافیای مخدر فراتر میرود؛ برای بار نخست این امکان واقعی بوجود میآید که "تروریزم" در مقابله با یک ظرفیت اقتصادی و فکری گسترش یابنده به عقب نشینی وادار شده و منزوی ساخته شود؛

۷- **افغانستان مرکز تاسیس حوزه تمدنی ما** قرار میگیرد. افغانستان در ترکیب حوزه تمدنی ما، در مقام **یک حوزه مستقل** مطرح میگردد. افغانستان نه تنها در مرکز بیشتر از ده **کشور** (کنونی) در حوزه تمدنی ما قرار گرفته است، بلکه دو "حوزه ژئو- اکونومیک" **کسپین و بحیره سیاه** را که اهمیت ژئو- ستراتژیک دارند، با حوزه های اقتصادی جنوب و جنوبشرق آسیا پیوند میدهد:

«درینمیان افغانستان، بحیث حلقهء عمدهء این زنجیر، به علتی در مقام **یک حوزه مستقل** قرار میگیرد که همه گونه روابط در میان کشورهای (کنونی) ایران، پاکستان، ترکیه، ترکمنستان، ازبکستان، تاجکستان، قرغزستان، قزاقستان، هند، چین، از طریق آن میگردد...»

ترافیک منافع همه اینکشورها از طریق افغانستان صورت میگیرد. وازهمینرو تلاشهای یکی یا همه این کشورها برای تحت نظارت آوردن کل و یا قسمتی از افغانستان بی نتیجه است... فقط و یگانه راه برونرفت- و این برونرفت هم نه فقط برای افغانستان- باقیست و آن این که افغانستان نسبت به ترافیک منافع همهء اینکشورها، بیطرف ساخته شود. و این همان "حوزهء آزاد افغانی" است. "حوزهء آزاد افغانی" از منطق موقعیت و موقف کنونی افغانستان نسبت به همه کشور های "منطقهء" ما نتیجه میشود...» (اینقلم. تمدن و حوزهء تمدنی ۲۰۰۳.ما)

این مقام کلیدی افغانستان از نظر ها پنهان نمانده بوده است. ایران و پاکستان با رشک به همین مقام افغانستان در حوزهء تمدنی ما است که همه تلاش ها را انجام دادند و انجام میدهند که ازپایان یافتن جنگ در افغانستان ممانعت شود؛ و افغانستان ازیک بحران به بحران دیگر انداخته شود. وکشورهای قزاقستان و ترکمنستان و ازبکستان و تاجیکستان، علیرغم موانع ایجاد شده بوسلهء پروژهء شانگهای، پیوسته بیشتربه افغانستان و استقرار صلح دراینکشورعلاقه نشان میدهند. و ترکیه با درک این که آیندهء آنکشور اساسا درین حوزهء تمدنی است و با درک اهمیت فزایندهء افغانستان درین حوزهء پیوسته بیشتر با افغانستان علاقه میگیرد.

بدور افغانستان است که بیشتر از ده کشور(کنونی) حوزهء ما، به حرکت دورانی برای همگرایی آغاز میکنند و حوزهء تمدنی ما را تاءسیس میکنند. تبدیل افغانستان به کانون حوزهء تمدنی ما ، افغانستان را به یک "حوزهء آزاد اقتصادی" مبدل میسازد. نه یک بخش افغانستان، بلکه افغانستان منحصیث المجموع، در نسبت با حوزهء تمدنی ما، به یک "حوزهء آزاد" مبدل میگردد. و این حرکت است که به منزلهء یک چرخش اساسی از جنگ به سوی صلح و عمران مجدد افغانستان ظاهر میگردد.

تبدیل افغانستان به یک حوزه آزاد اقتصادی و تاسیس یک "دولت بی هویت" که این
تبدل را تجسم و تحقق بخشد، مدل اصلی برای توسعه پایدار افغانستان است.

فقط ازینطریق ممکن است که میکانیزم اقتصادی مبتنی بر جنگ که از ۳۵ سال بدینسو از استقامت کشور های همسایه به عمق افغانستان نفوذ داده شده است، در هم میشکند و یک مناسبات اقتصادی متبادل بتدریج برتری می یابد. صلح در افغانستان فقط در تحت حمایت یک نظام اقتصادی که بتوان صلح را بران متکی ساخت، میتواند به یک واقعیت مبدل شود. در یک کشوری که گرایش اساسی آن باید عبور از جنگ به عمران مجدد باشد، سرمایه بانک مرکزی افغانستان تا کنون صرفا به ۲ میلیارد دالر رسیده است، درحالیکه امریکا تا کنون ۱۶۷ میلیارد دالر درجنگ افغانستان به مصرف رسانیده است؛ واما "یک دالر" هم در راه عمران مجدد افغانستان سرمایه گذاری نکرده است. چرا نمیتواند این نسبت دگرگون شود؟؟

فقط درصورت این دگرگونی میتواند سرمایه گذاری در افغانستان تشویق شود و میزان سرمایه گذاری ها در افغانستان افزایش می یابد. امریکا "بانک حوزه بی" و سایر "نهاد های اساسی مالی حوزه بی" را در افغانستان ایجاد و رهبری کند. ازینراه سکتور مالی و سکتور خدماتی در اقتصاد افغانستان برجسته میشوند.

۸- حرکت به سوی حوزه تمدنی ما اساسا یک همگرایی و انتگراسیون تمدنی است. همزمان این همگرایی مسایلی نو از فکر سیاسی و مسایلی نو از تاسیس دولت و نظام سیاسی را به پیش میکشد. انتگراسیون تمدنی یک جریان دموکراتیک است و برای بار نخست مبنای محکم برای دموکراتیزه کردن نظام های سیاسی درکشورهای حوزه ما را بدست میدهد. برای بار نخست راه برای بازسازی نظام های سیاسی درین حوزه گشوده می شود؛ بدینسان است که تاسیس "دولت های ملی بازسازی شده" (ا.کاستلز) و تاسیس حوزه تمدنی ما بطور دیالکتیکی همدیگرا مشروط میسازند؛ در حالیکه مفهوم استقلال در دولت

های ملی کانونی میشود، درین حال مفهوم هویت در حوزه تمدنی ما کانونی میشود؛ و این رابطه بیک پیوند متقابلاً تکمیل کننده نو می انجامد. از راه حوزه تمدنی ما است که پنجره گلوبال بسوی ما گشوده میشود. بدینسان است که یک گرایش تمدنی، برخلاف نظر هانتینگتون، که نظریه اش پیش از خودش مُرد، زمینه و نمونه میشود برای یک همگرایی گلوبال؛

۹- تاسیس حوزه تمدنی ما، مسایل جدیدی از "مناسبات میانمنطقوی" را به پیش میکشد و این مناسبات را برمبنای نو، بازسازی میکند.

طی قرن بیستم مناسبات میان کشورهای نوتاسیس در "منطقه" ما، برمبنای خصومت

قرار داده شد. این "خصومت میانمنطقوی" در تعارض آشکار با سرشت تمدنی حوزه ما دامن زده شد و "قدرت های منطقوی" بوجود آورده شدند، که در چارچوب بازی های

قرن بیستمی، خودشان از مبتکران و یا شرکت کنندگان دخالت و مداخله برعلیه یگدیگر

شده اند و یا ساخته شده اند؛ و خودشان در بوجود آوردن مراکز تشنج و نیروهای تشنجگرا برعلیه یگدیگر، منافع خود را جستجو میکرده اند و یا به اینسو سوق شده اند؛

سه جریان با "تمایل منطقوی" را می شناسیم که درین میدان پیاده ساخته شدند:

پان تورکیزم؛ پان ایرانیزم؛ و پان پاکیزانیزم ؛ در برابر این مفکوره ها، از جانب افغانستان نیز، پس از جنگ دوم جهانی، مفکورهء "افغانستان بزرگ" پیش کشیده شد.

وافزود برهمهء اینها ، جریان " فرامنطقوی پان اسلامیزم" را می شناسیم. این یک گرایش ایدیولوژیک میلیتانت است که از "مفکورهء انگلیسی تاء سیس پاکستان" منبعث شده است و جاگزین ساختن آن درحوزهء ما، نه تنها جریان انکشاف تمدنی در حوزهء ما را به چالش طلبیده و معیوب ساخته است؛ بلکه حوزهء ما را به یک مرکز صدور خطر برای امنیت جهان مبدل ساخته است و جهان را بر علیه حوزهء ما بسیج کرده است.

تلاش غریبی بخرج رفت تا برای هرکدام این جریانات وجه توجیه سروپا شود ؛ قدرت

های خارج ازین حوزه، نه تنها این جریانات را دامن زدند، بلکه این جریانات را در مقابل یگدیگر قراردادند و بالای این مقابله مهم ترین نقشه های ژیواستراتژیک خود را آباد کردند.

همهء "پان- گرایی" های چندگانه ، که در بالا نام گرفتیم، اشکال افراطی نظریهء ناسیونالیستی قرن بیستمی هستند. این پان- گرایی ها از جانبی برهمین سرحدات استعماری مبتنی بوده اند، و از جانب دیگر مدعا های خود دربارهء فضای خارج از سرحدات استعماری را با اشکال گوناگون مستدل میساختند؛ ما نند افادهء جالب "ایرانی های خارج از ایران"؛

نظریه "حوزه تمدنی ما"، نه تنها ادامه نظریه های امپراطوری گرایانه نیست، بلکه اصولاً همه اشکال "پان گرایی" را متوقف میسازد:

« بحث در "حوزه تمدنی ما" ، نه یک بحث "پان ایرانیستی" است؛ نه یک بحث "پان تورکیستی" است؛ نه یک بحث "پان پاکستانیستی" است؛ نه یک بحث در اندیشه "افغانستان بزرگ" است؛ و نه یک بحث "پان اسلامیستی" است؛ و اینهم درست در حالیکه تردیدی نیست که اکثر کشور های شامل در حوزه تمدنی ما، کشور های اسلامی اند؛ همزمان بحث در حوزه تمدنی ما بحث در "تعدد هویت های قومی"، نیز نیست؛

سخن از مردمان متمکن در یک واحد تمدنی است که بدون تردید سرنوشت های سیاسی متفاوتی را، در طی چند سدهء اخیر و خاصاً در طی قرن بیستم پیموده اند؛ و بحث از حوزه تمدنی ما به معنای بحث در حذف این تفاوتها هم نیست؛

ما باید نشان داده بتوانیم که که یک همگرایی تمدنی چرا و چگونه به منافع و مصلحت های عاجل همه واحد های سیاسی - در عمل موجود - این حوزه پاسخ میگوید و چرا این همگرایی امکانات اصولاً جدیدی را میگذارد که از عهدهء هیچکدام از واحد های سیاسی کنونی این حوزه به تنهایی، برآورده نیست؛ و چرا اگر چنین نکنیم، سرنوشتی به جز تکرار آنچه تا کنون بوده ایم، نصیب همهء ما نخواهد بود؛ و چرا اگر چنین نکنیم ، جایی فعال در تاریخ سده ۲۱ نخواهیم داشت و کماکان "مواد خام" خواهیم ماند که دیگران تاریخ خود را با آن بپزند؛ آیا برای ما هم راهی برای برونرفت وجود دارد؟؟؟» (اینقلم. رساله دربارهء ژئوپولیتیک جدید افغانستان. ۲۰۰۳)

حیرت انگیز این که همهء این جریانات و گرایش ها در افغانستان کانونی شده بودند و شده اند؛

واینک گرایش برعکس، خود را آزاد میسازد. "سندروم افغانستان" در اوج تب و درد خود ، همه گرایش های امپراطوری گرایانه را عقب می زند. کشورهای حوزهء ما که تا

کنون برای فتح این حوزه، و برای فتح افغانستان، هرکدام برای خود نقشه میکشیدند، اینک در متن یک جریان فوق نیرومند و چندین جانبه منطقوی و بین المللی عقب زده میشوند و ناگزیر در حد همیاران؛ و در یک همیاری منطقوی؛ همدیگر را متوازن میسازند؛

بدینسان نه تنها همه زمینه های خیالات تسلط یکجانبهء منطقوی مثلا از جانب پاکستان و یا ایران و یا دیگران از میان بر میخیزد، بلکه تاسیس حوزهء تمدنی ما، همه اشکال "پان-گرایی" را متوقف میسازد و همگرایی همه جانبهء تمدنی بدور افغانستان را جاگزین آن میسازد:

«افغانستان حلقهء وصل عناصر متعدد و از نظرسیاسی، وسیاسی- جغرافیایی ناهمگونی قرار می گیرد که مظاهر تحقق این همگرایی تمدنی میشوند. آزاد شدن افغانستان از

زندان ژئوپولیتیک قبلی، مقدمهء ضرور ظهور مجدد حوزهء تمدنی ما بوده است...

بدینسان حوزهء تمدنی ما، حوزه ایست که ازهمگرایی همه کشورهای محاط بر افغانستان حاصل می آید.... حوزهء آزاد افغانی در دل این حوزهء تمدنی می تپد. در نظریهء حوزهء آزاد افغانی، درک جدیدی ازاستقلال تکوین می یابد. جدید ازین لحاظ که استقلال افغانستان را چون حرکت کانونی یک هسته - و از همینرو حوزهء آزاد افغانی یک بر گشت ساده به راه ابریشم نیست - منظور میدارد که منظومهء حوزهء تمدنی ما چرخش خود را بدورادور آن آغاز میکند و بتدریج، و در تراکم کمی این حرکت دورانی مستقل افغانستان، سیمای اصلی این حوزهء تمدنی به پیدایی می آید...» (اینقلم. رساله دربارهء ژئوپولیتیک جدید افغانستان. ۲۰۰۳)

تردیدی نیست که این همگرایی مسایل جدیدی از تجزیه و ترکیب را به پیش خواهد کشید؛ و اما درین میان دو مفهوم "ملت سازی" و "دولت سازی" هر دو بسوی مشکلات گشوده میشدند. "دولت سازی" زمینه ساز "سیاست تجزیه های کشوری"

در حوزه ما میبود؛ و "ملت سازی"، زمینه ساز تجزیه و بی سرانجام قومی درین حوزه میبود؛

مفهوم "حوزه تمدنی ما" نه تنها یک پاسخ نو، بلکه یک نگرش نو به این مسایل است: نه از نظر تشدید گرایش به تجزیه؛ بلکه از نظر تقویت گرایش به همگرایی باید به مسایل کنونی جاری پاسخ گفت.

در همین رابطه سه مسأله مهم تاریخ منطقه در طی قرن بیستم مطرح میشود:

یکی مسأله سرحدات؛

نقشه سیاسی کنونی منطقه ما یک محصول یک قرن تکوین سیاسی منطقه است. سرحدات کشوری درحوزه ما حاصل جریان درونی تکوین کشورهای منطقه نبوده است؛ ناسیونالیسم های قرن بیستمی گرایش های سیاسی معطوف به تحکیم و تسجیل این سرحدات بوده اند. مناقشات سرحدی در میان کشورهای منطقه، موضوع سیاستهای منطقی و جهانی قرار داده شد و مهمترین نا آرامی ها در منطقه ما، در قرن بیستم، به این مسأله بر میگردد.

"حوزه تمدنی ما" از موضع نفی حاکمیت ملی کشورهای موجود منطقه ما، تاسیس نمیشود؛ این یک چنان انکشاف سیاسی است، که تمامیت دولت های کنونی منطقه را زیرسوال نمیبرد. ؛ جریان تاسیس حوزه تمدنی ما نه از لغو سرحدات آغاز می یابد و نه به هدف لغو سرحدات تکوین می یابد؛ در تحت تاسیس "حوزه تمدنی ما"، اصولاً، اهمیت، و جای خاص، سرحدات در مناسبات میانمنطقوی منتفی میشود؛ تاسیس حوزه تمدنی ما مسأله سرحدات میانکشوری در منطقه ما را به یک مسأله فرعی و داخلی خود این حوزه مبدل میسازد؛

برعکس مفهوم حوزه تمدنی ما، از مفهوم "سرحدات" فرا تر می‌رود و همه کشورهای کنونی منطقه ما را ازین نظر دربر می‌گیرد که آنها را در یک معادله نوبرار میدهد و ازین طریق گرایش های خصومت و برتری جویی در میان کشور های منطقه را متوقف می‌سازد؛ و خشونت را برطرف می‌سازد که در طی یک قرن در عقب این سرحدات جا سازی شده است؛

حوزه تمدنی ما ، یک ساختار فرا - دولتی است که به این استقامت به پیش می‌رود که در طی یک مدت قابل ملاحظه، همه سرحدات در حوزه ما به واقعیت های نا پیدا در مناسبات میان کشور های حوزه مبدل شوند. درین زمینه ما تجربه غنی جامعه اروپایی را در اختیار داریم که در برابر چشمان ما "ساختار های فرا- دولتی" را در شرایط موجودیت دولت های ملی بسیار پیشرفته، جابجا می‌سازد.

دیگری مسئله گروههای هویتی (قومی - قبیله‌ای - مذهبی) است؛ بخش مهمی از مسایل هویتی در حوزه ما محصول تقسیمات سر بخود و مغرضانه سرحدی در دوره استعماری است؛ مسایل هویتی که در طی قرن بیستم در داخل کشور های کنونی منطقه بوجود آمدند و یا تشدید بخشیده شدند، نیز اساسا به همین میراث استعماری و دوره جنگ سرد برمیگردند که زمینه ها و امکانات تکوین نظام سیاسی درینکشور ها را معیوب ساختند و بالآخر مسایل هویتی به دامن "پان- گرایی" ها لغزانیده شدند .

اینک تاء سیس حوزه تمدنی ما، برای نخستین بار مسئله گروه های هویتی را از موضوع عمل "پان - گرایی" ها آزاد می‌سازد و به منزله "واقعیت های اجتماعی" مطرح می‌سازد که همجواری چندین جانبه آنان با همدیگر، ریشه در تاریخ بسیار خاص حوزه ما دارد.

سپس تاسیس حوزه تمدنی ما، برای بار نخست یک "فضای فرا-دولتی" را در معرض دید قرار میدهد که به همان اندازه قانونیت دارد که دولت ها و سرحدات شان قانونیت دارد و خصلت این فضای اصولاً جدید، خاصاً سرنوشت گروه های هویتی را برمبنای نو قرار میدهد؛ این امکان بوجود می آید که واحد های هویتی که در طی صد سال گذشته از هم جدا ساخته شدند، "بر مبنای فرا - دولتی" دوباره بهم پیوندند. فقط ازین طریق است که مسأله پیچیده تاریخ معاصر افغانستان، یعنی مسأله گروه های هویتی، بربیک مبنای نو دوباره مطرح میشود.

افغانستان در راه تاسیس "دولت بی هویت" پیشقدم میشود؛ (مفهوم "دولت بی هویت"، در مقابل مفهوم "دولت اپونیموس" بوسیله اینقلم پیش کشیده شده است. نوشته هویت دیده شود) نظام سیاسی برمبنای مدنی قرار میگیرد. در میان جامعه مدنی و گروه های هویتی یک رابطه متقابل دو سطحی برقرار میشود: جامعه مدنی می پذیرد که گروه های هویتی به منزله واحد های ساختاری آن مطرح شوند؛ و متقابلاً گروه های هویتی برای جامعه مدنی "شهروند" تولید میکنند؛ "گروه های هویتی" به "گروه های همسود" مبدل میشوند؛ دولت از طریق عمران مجدد و گسترش ساختارهای زیربنایی؛ و "شبکه های شهری"؛ و تاسیس "مراکز خدماتی"؛ و "حوزه های تجارتي"؛ و تاسیس composite Regions، "مناطق زیست مردم" را برمبنای "چندین هویتی" انکشاف می بخشد. بدینگونه راه گشوده می شود که جریان طولانی fragmentation افغانستان - و حوزه ما- که مخصوصاً در دوره جنگ اخیر از همه طرفها دامن زده شد، بطور سیستماتیک با یک جریان جدید مقابله میشود و defragmentation افغانستان (روبین) یک سیمای مشخص می یابد.

ازین طریق مسأله رابطه واحد های هویتی قبیلوی- قومی با تاسیس دولت در یک مقیاس اصولاً نو دوباره مطرح میگردد، و یکجانبه گی ها درین عرصه برطرف میگردد

و اینچنین رابطهء متقابل راه را برای "کشور شدن کشور"، بگفت رورتی، می‌گشاید و نه به تضعیف دولت، بلکه به تقویت روند "دولتمند شدن Staatlichkeit" می انجامد؛ و اینهم نه تنها برای افغانستان، بلکه برای سراسر حوزهء ما.

«از نظر سیاسی حرکت به سوی حوزهء تمدنی ما به معنای حرکت به سوی تاسیس کدام گونه "دولت منطوقی" نیست؛ بلکه از وضعی که کشور های "منطقه" هم اکنون نسبت به همدیگر دارند، حرکت به سوی حوزهء تمدنی ما، عبارت از یک حرکت به سوی همگرایی منطوقی است که نه تنها وضعیت کنونی این کشور ها را بگونه یی مشروط نمیسازد، بلکه همیاری گستردهء منطوقی به سود همه را مبنای عمل قرار میدهد... نظریهء حوزهء تمدنی ما عبارت از یک نظریهء دربارهء یک همگرایی تدریجی و، اینبار، آگاهانهء همه واحد های از نظر سیاسی شکل یافته است که بدور ادور "حوزهء آزاد افغانی" بسوی همدیگر تقرب میجویند...» (اینقلم، سال ۲۰۳۳. رسالهء دربارهء ژئوپولیتیک جدید افغانستان)

۱۰- مفهوم "حوزهء تمدنی ما"، از خودِ ما است.

مفهوم "حوزهء تمدنی ما" را کسی به ما نداده است. این نه یک مفهوم صادر شده است و نه یک مفهوم وارد شده است.

مسائل و مفاهیم کلیدی فکر سیاسی، مفاهیم تفاوت و تفاهم؛ تنازع و مصالحه؛ استقلال و همگرایی؛ از طریق مفهوم حوزهء تمدنی ما، نزد ما بر می گردند و به موضوع مستقیم کارفکری ما مبدل می شوند:

مفهوم حوزهء تمدنی ما مهمترین زمینهء برگرداندن فکر سیاسی مستقل به حوزهء ما است.

مفهوم استقلال که در سدهء بیستم قربانی اشکال ناسیونالیزم در حوزهء ما شد، برای بار نخست و بدرستی بر زمینهء تمدنی آن قرار می گیرد؛

"ما ی تمدنی- حوزه یی" به تدریج بعنوان یک استقامت جدید "ما ی ناسیونالیستی" مطرح میگردد. مفهوم "ما- بودن We-ness" (پارسونز) در حوزه ما برای بارنخست، خشونت زدایی میشود؛ خشونت و خصومت "قبیلوی- قومی" به منزله یکی از قدیمترین منابع تاءسیسی خشونت، که ریشه در تاریخ حوزه ما دارد، جای خود را به یک استنباط نو از "ماحول تمدنی ما" خالی میکند و بدینسان دوران یک چرخش بنیادی در تاریخ تمدنی حوزه ما فرا میرسد.

مفهوم حوزه تمدنی ما، همزمان دو چشم انداز جدید میگذشاید: از یکطرف مردمان این حوزه فرا تر از سرحدات قرن بیستمی به همدیگر از نو نظر می اندازند؛ و از طرف دیگر مردمان این حوزه فراتر از حدود تمدنی حوزه ما، به جهان ، و به جهان گلوبال، از نظر نو می اندازند؛

ازین هر دو چشم انداز، درحالی که مفهوم وطندوستی زیر سوال رانده نمی شود و برجا می ماند؛ درین حال یک مفهوم، آشنا برای روشنفکر ما، اینبار درمتن و درمضمون حوزه یی- تمدنی آن، دگرباره وارد میدان فکر سیاسی ما می گردد: انترناسیونالیزم.

این انترناسیونالیزم ، یک تفسیر فرا- قومی از وحدت تمدنی همه مردمان ساکن این حوزه است. "وحدت تمدنی" ، جاگزین "وحدت ملی" میشود؛ درست ازینطریق است که افق جهان گلوبال به سوی ما می تواند گشوده شود؛ بهرحال مفهوم حوزه تمدنی ما، یک مفهوم کلیدی است که حرکات و سکانات آتی "ما" در جهان گلوبال را بیان میکند؛ این یک چلنج بسیار بزرگ برای روشنفکری حوزه ما است:

هم ازین نظر که به تفکر مستقل، به تفکر درباره "ما ی خودی" آغاز کند ؛ هم ازین نظر که از همه اشکال با زی های "پان- گرایی" (زبان و قوم و منطقه و...) هرچه زود تر

و هرچه قاطعانه تر خود را آزاد بسازد؛ و هم ازین نظر که مسایل نظری و سیاسی جدید وجدی و بسیار ذیجوانبی را که این جهش مفهومی عظیم به پیش میکشد، به بررسی و نقد بگیرد و انکشاف ببخشد.

حوزه تمدنی ما، یک میراث از گذشته است، که بطور غریبی آغازِ آینده ما را در خود نهادینه و نمادینه می سازد.

حوزه تمدنی ما ، به موضوع اساسی برنامه سیاسی و مبارزه سیاسی "روشنفکری نو" ما مبدل می شود.

•

اخلاق؟ پس بدور خود دیوار آهنین برپا نه کنیم؛ و تمایز ناگزیر در جهان های زندگی را بزیرپا نکنیم؛

آزادی؟ پس آزادی را نه تنها برای خود، بلکه در جهانِ گلوبال و برای جهانِ گلوبال عنوان کنیم. تعریف از مفهوم آزادی را از قیدِ ملاحظات و پیشداوری ها آزاد بسازیم.

امکانات بی انتها؟ پس امکانات جدیدی را از بالقوه به بالفعل بیاوریم. آزادیِ تائسیسِ امکانات برای همه در جهانِ گلوبال را برسمیت بشناسیم؛

راه حل مشکلات افغانستان، در "سندِ بُن" نیست؛ راه حل مشکلات افغانستان در "سندِ روم" نیست؛ "سندِ روم افغانستان" محتاج یک برخوردِ سببی و تمدنی است.

•

بلی، این درست است: چیز های زیادی « منتظرِ اوباما ست».

آیا حقیقتاً او، با ماست؟؟

«...مکنزی رزمنده ی بالفطره... ودارای غریزه کشتن...» است. این گفته ایست در داستان " ژنرال به فرشته شلیک کرد " ، از هوارد فاست ؛

امروز ما افغانها می نویسیم که مساءله جهان کنونی، مساءله مکنزی نیست. طی ۵۰ سال، پس از هوارد فاست، بسیاری ها نشان دادند که "رزمنده بالفطره" هستند و " دارای غریزه کشتن" هستند. مساءله ما افغانها، هم، نه ازینها ست.

مساءله ما افغانها اینست که فرشته می بایست زنده بماند؛ و مساءله ما افغانها اینست که آدمی چرا وچقدر بر روی زمین تنها ست؟؟؟

و مساءله ما افغانها اینست که تا برگرداندن امید به میدانِ سیاسی، جهان این چنین نفسگیر، مصروف دستبازی چراست؛

وسرنوشت ما، که میدان این دسته بازی قرار داده شده ایم، از کجاست؟

افغان به این غربت نیافتاده است که بگوید بادبان های تمدن را باد، وی داده است؛ اگر که با شیپور بیدارباش زرتشت از همین افغانستان، به جهان خندیدن را فریاد، وی داده است.

افغانِ غریبِ سرگردان، که در سراسر جهان چشم به دیوار می دوزد!

امروز، بطور غریبی، همین افغان- و نه مدعیانِ رنگارنگ و بیصبر- سربازانه و صبورانه در مقامِ جهانبان به دیده بانی ایستاده است؛

و این، هشدارباشِ افغان است: یک گام فراتر، جهان خواهد در غرقاب گندیدن فرو افتاده

است؛

تن و دل صد پاره افغان، برای این جهان از خود رفته می سوزد !!!

بلی همه راه ها به افغانستان می انجامد. ستراتیژی دوررس و ستراتیژی مندرس، هر کدام از راه خود به افغانستان میرسد :

یکی از طریق زیرغوطه یی در آب های نیا گارا؛ و دیگری از طریق سرغوطه یی در تابلیت های
ویا گارا !!!

آدمی با اینچنین جستک های نا رس و بی لگام و پُر از هتک که تا کنون زده است، جستجوی
بی بر، دارد که به کدام آشیانه و آدرس در قرن بعدی کنام میبرد؟؟؟

آیا آدمی خواهد آموخت که « گام های خود را سنجیده بردارد»؟؟؟

صد سال بگذرد تا جهان به این سوز برسد که ، در بُروزِ هزارهء سوم، قرن ۲۱ را چه کودکانه
"به رُوز" کردند.

آیا حقیقتاً امید را، هرچند بد یمنان دیرگاه، به درگاهِ انسان خواهند آورد؟؟؟

جهان، قرن ۲۲ را با چند چشم به دیدن برخواهد خاست؟؟

25.01.2009

www.ayenda.org